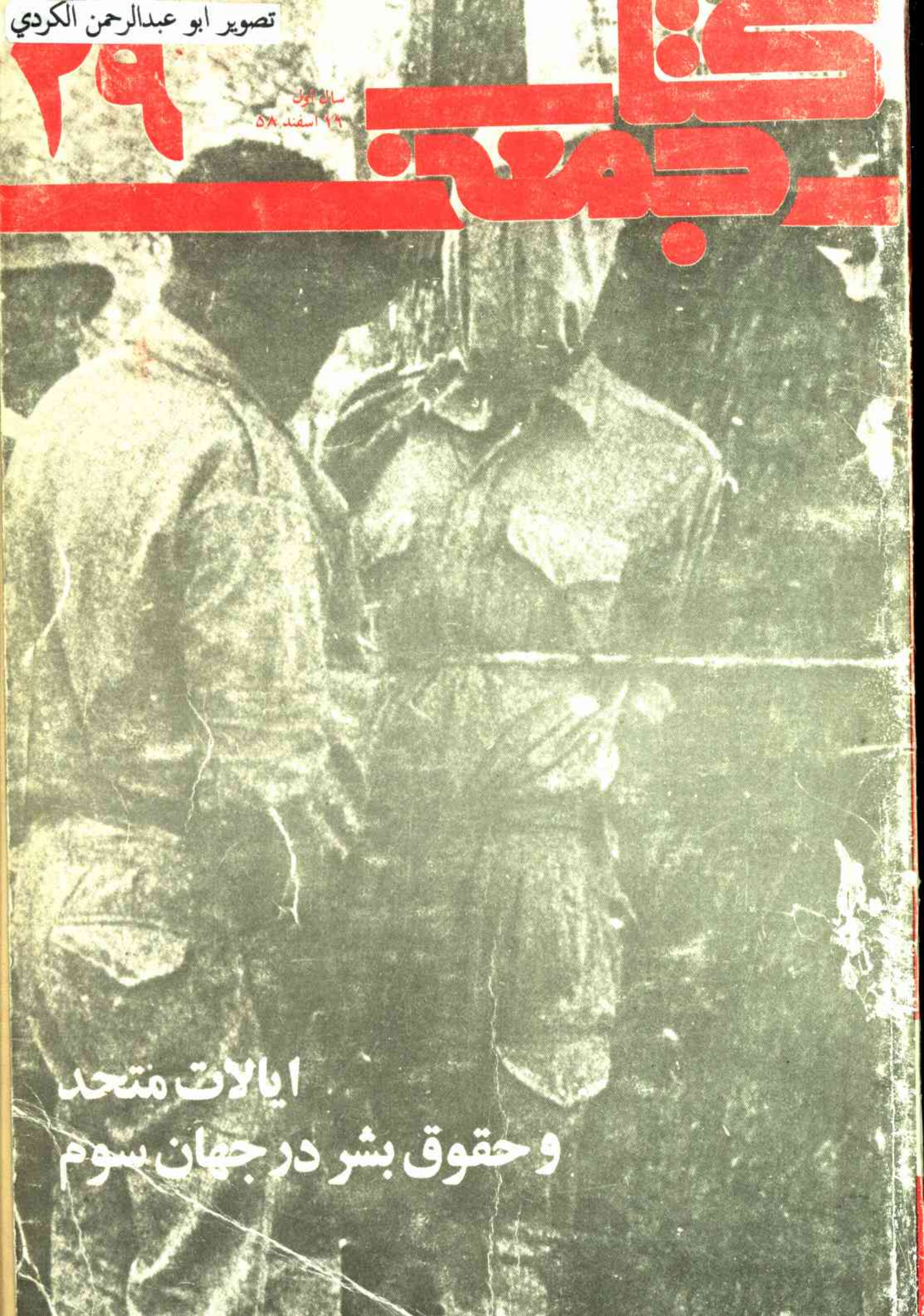
کتاب جمعه

۲۹
سال اول
۱۶ اسفند ۵۸



ایالات متحد و حقوق بشر در جهان سوم

کتاب جمعه ۲۹

سال اول
۱۶ اسفند ۱۳۵۸

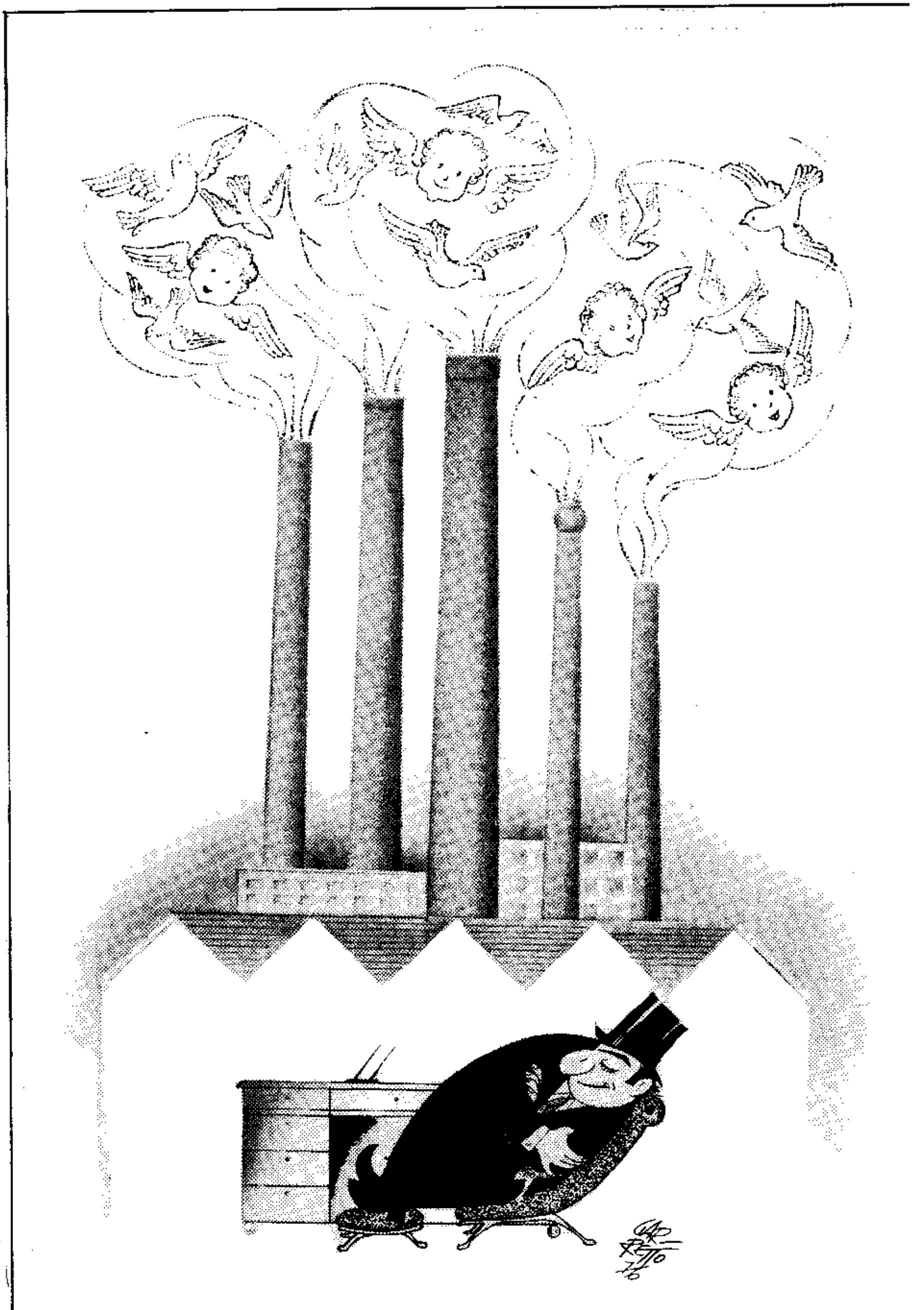
طرح و عکس

مقالات و مقولات

نمایشنامه

شعر

در پاسخ خوانندگان



آخرین صفحهٔ تقویم

این هفته همکارمان م. مراد به سبب گرفتاری‌های حرفه‌ای موفق به نوشتن آخرین صفحهٔ تقویم نشد. با پوزش از دوستان عزیز و خوانندگان، امیدواریم در شماره‌های آیندهٔ کتاب جمعه در انتشار هیچ مطلبی وقفه‌ای پیش نیاید.

در سالگرد مرگ دکتر محمد مصدق

چهاردهم اسفند، سالگرد مرگ مصدق است، مصدق «آن درخت پیر تناور».

برخی از سیاست‌بازان می‌کوشند تا با گفتگو از مصدق، کسب کساد خود را رونقی بخشند و برخی دیگر از یادآوری نام او نیز می‌هراسند و از هیچ فرصتی برای کمرنگ کردن چهرهٔ رهبر دوره‌ای از مبارزات ملت ایران غافل نمی‌مانند— گویی که تبعید مصدق هنوز هم ادامه دارد. امّا در تاریخ معاصر ایران و در تاریخ مبارزات ضد استعماری ملل ستمدیده، مصدق و نهضت مصدق، نقطهٔ عطفی بود. آغاز یک جهش. آغاز یک بیداری، آغاز درهم فرور یختن بساط سلطهٔ استعماری جهانی.

◁

با یاد این مبارز بزرگ نهضت ضد استعماری و ضد استبدادی ایران، در این شماره، بخشی از نوشتهٔ مصطفی شعاعیان انقلابی شهید پیرامون مراسم چهلمین روز وفات مصدق را می‌آوریم و نیز شرحی دربارهٔ «کودتای ۲۸ مرداد» براساس اظهارات طراح اصلی آن: کیم روزولت، مأمور سازمان جاسوسی سیا.

چهلمین روز درگذشت مصدق در احمد آباد

مصطفی شعاعیان

استعمار پیوسته کوشیده است تا با بدترین انتقام گیری ها از میهن پرستی و عشق بمردم، خلقها و دوستداران خلق را بشدت در جهت منافع غارتگرانه خویش تادیب کند.

در میهن ما، سالها و سالها، و دهها سال، و حتی متجاوز از قرنی است که بزرگترین گناهان، گناهانی که هرگز بخشوده نشده اند، گناهانی کبیره، که بهیچوجه بدون کیفر نمانده اند را دوستی توده‌های مفلوک و رنجبری تشکیل داده است که همه هستی و زندگیشان بیغمای استعمار و امپریالیسم و دژخیمان بومی و خیانتکارشان می رود. اینگونه گناهان با عواقبی وخیم و انتقام آلود از طرف استعمار و تکیه گاه‌های داخلیش مواجه گشته است.

. . . .

. . . .

اگر پایان زندگی قائم مقام ها و امیرکبیر ها را هم رها کنیم تنهائیهای مطرودانه ستارخان ها، شهادت درد انگیز خیابانیها، سر بریدن نفرت بخش کلنل محمد تقی خانها، منجمد شدن جان گداز میرزا کوچک خانها، ترور شدن خناق آفرین مدرسها، تیرباران شدن جانسوز فاطمیها، و بالاخره زندانی شدن یازده ساله سردار اخیر جنبش ضد استعماری مردم ما، مصدق کبیر، در قلعهٔ احمدآباد، که پس از سه سال زندان تا آخرین لحظات زندگیش ادامه یافت، نمایانگر نمونه هائی از انتقام گیری استعمار و وابستگان داخلی وی از روح و جان مردم دوستی می باشد.

نمونه هائی بسیار کم، که تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر میهن ما مملو از آن است، تا آنجا که لیست نامهایشان خود می تواند بفرهنگستانی از جنایات امپریالیسم و تکیه گاه های داخلیش در ایران مبدل گردد.

. . . .

. . . .

زندگی و مرگ، زندگی و مرگ که هیچ، کفن و دفن، مزار و ختم مصدق، این سردار شجاع و هوشیار جنبش اخیر ضد استعماری خلق ما، خود نمونه ای از همان گونه تادیبهای استعماری بود.

اما هدف این سطور، بر سر زندگی، مرگ، و کفن و دفن مصدق نیست. سخن بیشتر در باره ختم این «سردار پیر شهر طلای سیاه» است.

مصدق پس از سه سال در زندان لشگر زرهی، و یازده سال زندان و محاصره توسط قراولان مسلح، سرانجام دق کشانه جان سپرد. و ضمن اینکه داغها و دردها، قلب بسیار داغدیده و سوزان ملت ایران و مبارزان ملی و ضد استعماری مردم ما را فرا گرفت، در عوض شادیها، سرورها و تبریکات حاکمی، وفرمانروایان میهن فروش ایران تکمیل تر شد، که هر چند ظاهراً مسلط و پر باد، معهذا خود لرزان بودن ستون های کاخ خویش را بهتر از همه احساس می کنند.

. . . .

. . . .

وصیت مصدق چه بود؟ او وصیت کرده بود که پس از مرگ، در کنار مزار شهدای پاکباز مردم ایران که جهت ابقای حکومت ملی و عقب راندن محافل وابسته باستعمار در روز تاریخی سی ام تیرماه هزار و سیصد وسی یک، مردانه بشهادت رسیده بودند و پرچم نهضت ضد استعماری را از سقوط باز داشته بودند، مدفون گردد.

استعمار و رژیم بومیش قاطعانه از اجرای این وصیت نامه جلوگیری نمود. چرا؟ از وحشت اینکه همانطور که زنده مصدق کانونی جهت مبارزان خلق ما محسوب می شد، مرده و مزارش آنهم نزدیک تهران، می توانست مرکزی جهت یادآوری هرچه بیشتر مبارزه و پیکار علیه بقای مناسبات و حاکمیت استعمار و ارتجاع در ایران گردد.

. . . .

. . . .

لذا دستور داده شد که جسد بی جان این پیشوای مردم را که همچنان

کابوس وار باعث وحشت باتون داران و تانک داران بود نه تنها از تهران، بلکه از حومه نیز دور کرده و به ۱۰۰ کیلومتری تهران، به احمد آباد، یعنی همانجا که یازده سال تبعید و مشقت را سرسختانه در چهار دیواری قلعه، آن تحمل کرده بود، ببرند تا بدینوسیله علاوه بر آنچه بیان شد، ضمناً بخاطر دور بودن راه، و اضافه برآن انحراف بسیار از جاده اصلی کرج— قزوین، مردم کشور و تهران بعلت سطح بسیار نازل زندگی و کمبود وحشتناک درآمد روزانه ای که حتی کفاف نان بخور و نمیری را به آنها نمی دهد، جبراً نتوانند برای ختمهای وی حضور یافته و بدینوسیله نه تنها از اجتماع و تمرکز قلبهای دردمند و آزادی خواه جلوگیری شود، بلکه همچنین رژیم ضد ملی ایران بدنیا چنین وانمود سازد که در واقع کسی طرفدار مصدق نیست، کما اینکه مجالس ختمش که چگونگی برگزاری آنها بیان خواهد شد پیوسته آنطور که انتظار می رود از جمعیت مملو نباشد.

....

....

امپر یالیسم و نوکران داخلیش علاوه بر تمام این شیوه ها حتی اجازه نداد که در هیچ روزنامه یا مجله ای خبری از وجود یا عدم ختم این سردار ملی اعلام گردد، تا مبادا پس از تمام این اعمال رذیلانه، معهذا مردم از دور و نزدیک، پیاده و دوچرخه سوار، با هر وسیله ای که در دست داشته باشند، و یا بتوانند بنوعی از آن بهرمند گردند، خود را بر فراز مدفن راد مرد فساد ناپذیر ملت ایران برسانند. و بدین ترتیب ماهیت نعره های سبعانه و وقاحت آمیز کسانی که ایران را کانون آزادی و مطبوعات را بعنوان رکن چهارم مشروطیت کاملا آزاد جار می زنند، معلوم گردید. و یکبار دیگر نشانداده شد که مدیران، روسا، صاحب امتیازان و مسئولین روزنامه ها و مجلات نیز چون جلادان، باتون داران، شوشکه بندان، چکمه پوشان و سایر عناصر ضد ملی حاکم در ایران، کسانی جز وابستگان و خدمتگزاران باستعمار و امپر یالیسم نیستند.

....

....

هر چند جمعیت عملا نمی توانست بدلائلی که بیان شد بصدها و صدها هزار نفر برسد، معهذا این امر بشدت روشن بود که هر کس که آمده بود، در واقع نماینده یک شهر، یک شهرستان، یک ده، یک قر یه، یک محله، و یا لااقل یک خانواده بود. شهرها، قراء، روستاها، و خانواده هائی که همه مجتمعها از رژیم و حکومت ضد ملی ایران با همه وجود خو یش منزجرند.

چه بسیار بودند کسانی که از شهرهای دور دست مانند مشهد، خوزستان، تبریز، اصفهان و غیره آمده بودند، فقط برای اینکه لحظاتی در کنار مزار سردار خویش بنشینند و سوگند خویش را در وفاداری به مردم و مبارزات آزادی طلبانه خلق علیه استعمار و حکومت ضد ملی ایران تجدید نمایند و نطفه های نفرت و قهر خود را از امپریالیسم و تکیه گاههای داخلی و دژخیمش، با قطره های اشک مردانه خویش آبیاری کنند.

دستگاه حاکمه مدافع منافع استعمار در ایران، از برگزاری هرگونه ختمی برای مصدق، این سردار ملی نهضت ضد استعماری اخیر ایران، در مساجد، تکایا و یا منازل درون شهر ها و پایتخت و خلاصهٔ در سراسر کشور، بشدیدترین وضعی جلوگیری نمود. زیرا هرگونه مراسمی طبعاً باعث هجوم بی مانند مردم ضد استعمار میهن ما می شد و نتیجتاً بیش از پیش باعث رسوایی و افتضاح هیاهوهای چهارده ساله و رفراندوم قلابیِ آنان مبنی بر حمایت جدی مردم از دستگاه، که رژیم لاغزنانه مدعی آن می باشد، می گشت.

رژیم خائن ایران، درحالی که برای ضد الاشرافها، این جلادانِ بافشاء و خائنین بمشروطیت و آزادی ایران، و این متولیان مقبره مشروطیت یعنی کاخ سنای خود ، مراسم ختم و سخنرانی در تأیید خدمات این سیماهای عظیم الشأن خائن به ملک و ملت می گذاشت، حتی مغایر سنتهای عادی و حتی مغایر با آداب و نزاکت های دیپلماتیک نه تنها برگزاری ختم برای مصدق را که بالاخره سالها استاندار، نمایندهٔ مردم در مجلس و نخست وزیر بوده است خود انجام نداد، بلکه توسط قوای نظامی و مسلسلهای خویش مردم را نیز از انجام چنین عملی باز داشت. چرا؟ چرا حکومت ایران و بالانشستگان و گردن گرفتگان، حتی از انجام نزاکت های سیاسی در بارهٔ این پیرمرد جوشان و سرسخت نهضت ضد استعماری ملت ما ابا کردند؟ زیرا این فقط مصدق بود که بعنوان نماینده تاریخ و سمبل مردم ما، عملا خنجر خونین قتل عام و قربانی کردن ملت را در پیش پای استعمار و در پنجه های ابلیسی صدرنشینان و کرسی داران بهمهٔ خلقها نشانده بود. این مصدق بود که در صحنهٔ عمل، نه در حرف، خائن و خائنین بمصالح و منافع ملت ایران را در برابر دیدگان مردم عریان ساخته بود. این مصدق بود که عملا وعلناً پرده های ضخیم و محکمی را که استعمار پس از سالها و سالها زحمت و مکر به اطراف افراد، مکانها، و گروههای اجتماعی کشیده بود، دریده بود و تجمع پنهانی و روابط مخفی خائنین، توطئه گران، و فروشندگان خلق را باستعمار، بوضوح و روشنی درپیش چشم مردم ایران، آفتابی ساخته بود. این مصدق بود که عبای زهد،

قبای ملت خواهی و لباس ریائی و پرزرق و برق سربازی و فداکاری برای مردم را از تن بسیاری از کادرهای مخفی و ذخایر انسانی استعمار– برای بازیگری آینده جهت انحراف نهضت ملی ایران درآورده بود و لباس حقیقی آنها را با دشنه های تقدیمی استعمار و اسلحه های گرم پیشکش امپریالیسم، بخاطر متلاشی کردن قلب توده‌ها، بهمهٔ مردم، نیروها و طبقات ضد استعماری ایران نشانداده بود. و لذا بیهوده نبود که از صغیر و کبیر، از بالا و پائین، همه کادرها و شخصیتهای دستگاه حاکمه خائن ایران علیه وی، نه تنها در زمان حیاتش، بلکه حتی پس از مرگش نیز تجهیز شدند و کوشیدند تا حتی از یک مجلس یاد بود و ختم خشک و خالی هم برای وی جلوگیری نمایند.

ولی با اینهمه، همانطور که بیان شد، جمعی از دوستداران مردم و رهبر ضد استعماری ملت ما، مصدق کبیر، بهر ترتیب که شده بود، خود را به احمد آباد در ۱۰۰ کیلومتری تهران رسانیده و سوگند وفاداری براه مصدق، راه خلق و مبارزه با استعمار و ارتجاع را، در زیر لبهای خویش زمزمه کردند.

در حالی که در مراسم ختمهای مقامات خائن ایران که از صدر تاذیل صندلیها و پست های حساس کشور را اشغال کرده اند و از طرف دولت نیز بر پا می گردد، جمعی از کارچاق کنها، زد و بندچیها، افسران خائن و ملت کش، مختلسین، وزراء غارتگر و خیانت پیشه، وکلای مردم فروش انتصابی از طرف رژیم خدمتگزار باستعمار و پیرکفتارهای توطئه گر علیه آزادی و استقلال خلق، حضور بهم می رسانند و ترکیب و اجتماع کریه و ننگینی از خائنین و وطن فروشان و بی وجدان ها، تشکیل می دهند، درعوض در اطراف مزار گلباران شده رهبر مردم اسیر استعمار و ارتجاع ایران، پاره ای از میهن پرست ترین روشنفکران، دانشجویان مردم دوست و آزادیخواه، دانشمندان وفادار بملت که بهمین جرم توسط جلادان امپریالیسم بیکار گشته اند، استادان صلاحیتدار و شریف دانشگاه که بگناه میهن‌پرستی از طرف رژیم خائن ایران مطرود گشته و بیکار مانده‌اند، جامعه‌شناسان شیفتهٔ مردم و آزادی و عدالت، که بکیفر داشتن همین تمایلات توسط مسلسل داران استعمار خانه‌نشین شده‌اند،افسران شرافتمند و میهن‌دوست و عاشق خلق خویش که بجرم اینکه بقتل عام مردم ایران و میهن پرستان نشده اند، پس از سالها زندان و عذاب، مطرود و بیکار گشته اند، ورزشکاران و پهلوانان اصیلی که پهنای سینه شان را برای هرچه بیشتر جای دادن مهر مردم بزرگ کرده بودند و بهمین علت نیز طرد گشته و مورد تحقیر در محافل ورزشی کثیف ایران قرار گرفته اند، و بالاخره زنان و مردان،

زحمتکش کارگر، روستائی دردمندی که تنها راه نجات خلق ایران را از اینهمه فلاکت و بینوائی، آزادی و استقلال ملی و در نتیجه انهدام و نابودی بساط سلطهٔ دیکتاتوری و حاکمیت استعماری می دانند، گریان و با پنجه های بهم پیچیده، جمع شده بودند و همچنان پیمان پایداری در مقابل همه ناملایمات و شدائد را بخاطر جای داشتن در صفوف مردم و وفادار بودن بمکتب مصدق، مستحکم تر می نمودند.

....

....

هیچگونه تصنع و روابط رسمی و کلاسیک دیده نمی شد. نه قاریهای رسمی که برای پشیزی پول فقط صداهایشانرا بالا و پائین می برند، نه ختم سازان حرفه ای که با چند دانه شکرپنیر و استکانی چای پس مانده و قدری حلوا پذیرائی می کنند، ونه مرده خواران فاقد احساس نسبت به میت، که کلماتی قالب زده و تنظیم شده را برای این یا آن مرده و در این یا آن مراسم، جهت در یافت چند تکه کاغذ پاره مسخره ای بنام پول سرهم می بافند، و نه هیچ کدام در هیچکدام دیگر دیده نمی شدند. فقط روستائیان و زحمتکشان ده، با حالتی گیرا و ساده، قرآن های مندرس و جلد چرمی خود را که نسل بعد از نسل برایشان باقی مانده بود، دردست های زمخت و پینه بسته و زندگی سازشان گرفته و درکنار مزار رهبر و دوستدارشان که پیوسته جهت آزادی، بهداشت، نان، سربلندی و رهائیشان از اینهمه مذلت و محرومیت مبارزه می کرد، آهسته و تأثر انگیز قرائت می کردند و بدین ترتیب در صحنه عمل و با وضوح تمام، بکلیه جنجالها و هوچی گری های دستگاه درباره دهقانان، رعایا، و اصلاحات ارضی، دهن کجی می نمودند. و نه تنها پوچ بودن، افتضاح و لاف بودن همه آنها را اثبات می ساختند، بلکه همچنین باین گزافه که مصدق با زمین دار شدن و آزادی رعایا مخالف بود، پاسخی خفه کننده می دادند.

ختم مربوط به هفتم سردار، از آنجا که دستگاه خائن ایران بشدت ارتباطات مردم را با یکدیگر قطع ساخته بود، نسبت به چهلم وی از جمعیت کمتری برخوردار بود. و هرچند همانطور که گفته شد، بهرصورت عملا مردم بسیاری نمی توانستند خود را بکنار مدفن فرمانده و رهبر پیر، شجاع و خردمند خویش برسانند، معهذا در ختم مربوط بچهلم رحلت پرچمدار مبارزات ضد استعماری ایران و خاورمیانه، مصدق عزیز، بعلت اینکه فرصت بیشتری برای دید و بازدیدهای پراکنده بود، جمعیت زیادتری آمده بود. و درعوض بعکس جریان هفتم که دستگاه خائن ایران و «سازمان امنیت برای غارتگری امپریالیسم» بشکلی غیر

/

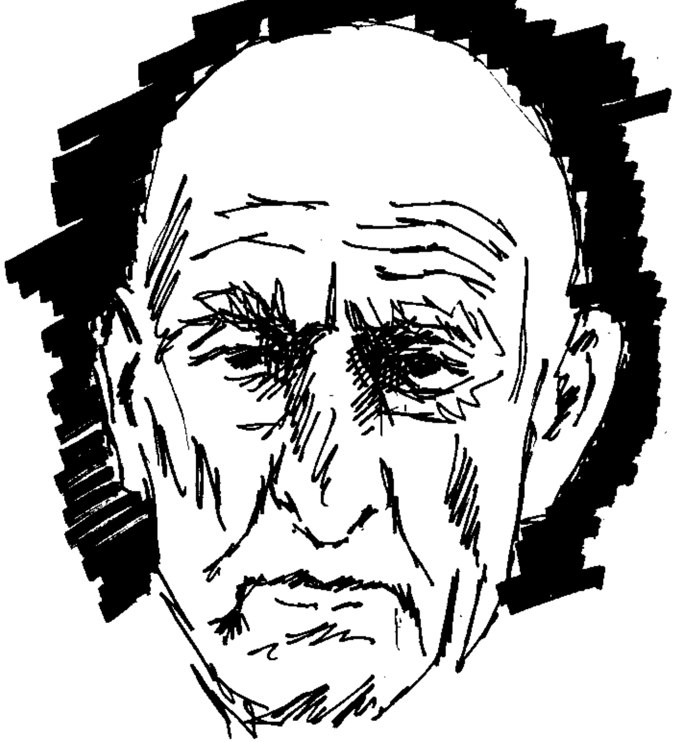
علنی ؤ مخفیانه اوضاع را تحت نظارت می گرفتند، در جر یان مر بوط بچهلم، رسما قداره بندها، چکمه پوشان، خدمتگزاران باستعمار و سازمان امنیت برای دزدان، قطاع الطر یقها، بیگانگان، و استعمارگران وارد عمل شده بودند و ماشین های پرزرق و برق نظامی و غیر نظامیشان همه اطراف و جاده قلعۀ احمد آباد را پر کرده بود و زعمای پلیس امنیتی نیز، جهت خوش رقصی برای آنها که حتی از اسم مصدق احساس حقارت و در نتیجه نفرت می کنند، شخصاً برای فرماندهی محاصره قلعه «دین— بین— فو» حضور یافته بودند، عکس برداری های انفرادی و دسته جمعی از آمدگان و دوستداران مصدق و ملت ایران بشدت بیشتری از هفتم جر یان داشت و بدینترتیب پرونده میهن پرستان در آرشیوهای سازمان امنیت برای چپاول هستی مردم، قطورتر شد.

هر چند در روز مر بوط به هفتم رهبر خردمند و جسور خلق ایران در ابتدای جاده اصلی باحمدآباد، مأمور ین مخفی از هر ماشین و یا وسائل نقلیه ای که بطرف احمدآباد میامدند بشکلی باصطلاح پنهانی، که بدتر از علنی بود، شماره برمی داشتند ولی در جر یان مر بوط بچهلم، این پنهان کاری افتضاح آمیز را نیز نفی نموده و انجام این پستی و رذالت را رسماً بعهده افسران ارتش و ژاندارمری، بشکلی مفتضح تر و نفرت آورتر گذاشتند، تا بدینوسیله از یکطرف بر پرونده عناصر میهن پرست و دوستدار خلق، جهت سر کوب، قتل و عام و اسارتشان بیفزایند و از طرفی دیگر محافظه کاران افراطی و وحشت زدگان خائن نشده را از آمدن بازدارند.

و اما ای ملک جوانبخت! همه آنها، می دانی، در دل چه می گفتند؟

می گفتند:

بخود بلرز ای دژخیم، آینده وحشتناکی در انتظار تست!


طرح از نجف دریابندری

۲۸ مرداد، قیام‌ملی ایشان

«عروج و سقوط سیا» نام فیلمی تلویزیونی است که در سال ۱۹۷۵ تلویزیون گوانادا آن را در سه بخش تهیه کرد: این فیلم که در وایل ماه ژوئیهٔ همان سال از شبکهٔ تلویزیون مستقل انگلستان ITV پخش شد می کوشید تا بینندگان را با فعالیت‌های گوناگون سازمان جاسوسی آمریکا آشنا کند: در آن زمان سنای آمریکا فعالیت‌های این سازمان را بررسی می کرد و بار دیگر حکومت پنهان «سیا» موضوع بحث و گفتگوشده بود.

در سالیان گذشته، هربار که از سیا سخنی به میان آمده، بحث ایران هم بوده است: ۲۸ مرداد نخستین اقدام مهم و موفق از «صفحات زرین» کارنامهٔ این

سازمان است که هیچ نویسنده‌ای، اعم از موافق یا مخالف، فرصت را برای یادآوری این نکته از دست نمی‌نهد. «عروج و سقوط سیا» نیز از این قاعده مستثنی نبود. در بخش دوم این فیلم، تهیه کنندگان از کیم روزولت، عامل و مجری و صحنه گردان «قیام ملی بیست و هشت مرداد»، خواسته بودند که دربارهٔ کودتای علیه مصدق سخن بگوید. آنچه در زیر می‌آید برگردان آن قسمت از متن فیلمنامهٔ بخش دوم «عروج و سقوط سیا» است که از نقش «سیا» در برانداختن حکومت ملی مصدق پرده برمی‌دارد:

گوینده: داستان کودتاهای سیا در اطراف و اکناف دنیا، از اواسط دههٔ پنجاه آغاز شد. امپراطوری‌های بریتانیا و فرانسه که از آفریقا، خاورمیانه و هندوچین عقب می‌نشستند، حکومتهای متمایل به چپ پیدا می‌شدند. پاسخ رؤسای جمهوری آمریکا که هنوز درگیر جنگ سرد بودند، این بود که باید برای سرنگون کردن برخی از این حکومت‌ها کوشش شود امشب به سه تکنیک مختلف که سیا از آنها برای ساقط کردن حکومت‌ها در ایران، گویان و کوبا استفاده کرد نظری می‌اندازیم.

نخستین موفقیت سیا در ساقط کردن یک حکومت، در ایران در ۱۹۵۳ به دست آمد. در آن زمان، ایران در حوزهٔ نفوذ بریتانیا در خاورمیانه قرار داشت. امّا منافع نفتی بریتانیا در ایران با رهبری نخست‌وزیر جدید، محمد مصدق، ملی شده بود. آمریکائیان که می‌ترسیدند ذخایر نفتی عظیم ایران به دست شوروی بیفتد در برانداختن مصدق توافق کردند. نقشه این بود که در ایران کودتایی بوسیلهٔ این مرد (تصویر کیم روزولت) انجام شود که عامل سیا بود و نوهٔ تئودور روزولت، رئیس جمهوری اسبق آمریکا. در آغاز ۱۹۵۳، نقشهٔ سیا در یک کمیسیون در وزارت خارجه در واشنگتن تصویب شد. تنها می‌بایست از یک قاعدهٔ اصلی پیروی شود: دست آمریکا در این کار نباید دیده شود.

کیم روزولت: مقداری بحث شد و فوستردالس از یکایک حاضران نظر خواست تنها کسی از میان وزارت خارجه‌ای که یادم می‌آید نخواست نظر مشخصی ابراز کند سفیرکبیر [وقت آمریکا در ایران، لوی] هندرسن بود که برای شرکت در این جلسه به آمریکا بازگشته بود. او می‌گفت که اصلاً نمی‌خواهد از جزئیات قضیه چیزی بداند. احساس می‌کرد که این کار باسنت دیپلماتیک مغایرت فراوانی دارد امّا احساس هم می‌کرد که موقعیت، چنین کاری را

می طلبد. می خواست این عمل را تأئید کند و در ضمن می خواست که هرچه کمتر در جریان آن باشد.

گوینده: در ۱۹۵۳، هم مانند امروز [۱۹۷۵]، شاه بر ایران حکومت می کرد امّا در آن زمان شاه، جوان و بی تجربه بود و قدرت ناچیزی داشت. مصدق و حزب ناسیونالیستی او کشور را در نظارت خود داشت. نقشهٔ روزولت این بود که شاه را متقاعد کند به مقابله با مصدق برخیزد تا در این مقابله مردم ایران تشویق شوند که به شاه بپیوندند به این ترتیب روزولت و گروه کوچکی از افراد سیا بطور غیرقانونی وارد کشور شدند و خود را مخفی کردند.

کیم روزولت: خوب، از اعضای سیا، شش تا حداکثر هشت تن [وارد ایران شدند]. امّا پولی که در اختیار بود، خوب درست یادم نیست امّا فکر می کنم که احتمالاً هفتصد یا هشتصدهزار دلار در اختیارمان بود که در جریان عملیات شاید از ده هزار دلار آن استفاده کردیم. *

پرسش: یعنی می گویید که به راه انداختن یک چنین عملیاتی فقط ده هزار دلار پول و شش تا هشت تا مأمور لازم داشت؟

کیم روزولت: ایرانی ها هم خودشان را متشکل کرده بودند و در واقع فقط به پشتیبانی و تا اندازه‌ای هم به رهبری حرفه‌ای احتیاج داشتند.

گوینده: برای اجرای کودتا، روزولت در جستجوی نیروهای مخالف مصدق بود و این نیروها را در ارتش یافت. انتخاب سیا برای جانشین مصدق، سرلشگر زاهدی بود. برای شروع بحران، روزولت نامه‌ای نوشت و آن را به امضای شاه رساند، نامه‌ای که مصدق را از کار برکنار می کرد و سرلشگر زاهدی را جانشین او می ساخت. در آغاز، نقشه بدجوری عوضی درآمد. مصدق از پذیرفتن

---

* تنها یک قلم از اسناد به دست آمده، چک شماره ۷۰۳۳۵۲ بانک ملی ایران به مبلغ ۳۹۰ هزار دلار (معادل ۳۲٦٤۳۰۰۰ ریال) در وجه ادوارد ج. دونالی که روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ در تهران نقد شد، نشان می دهد که مأمور سازمان سیا پس از گذشت سال ها نیز تمایلی به گفتن حقیقت ندارد. پژوهشگران دیگر، مخارج کودتای ۲۸ مرداد را از ۵۰۰ هزار تا ۱۹ میلیون دلار تخمین می زنند. نگاه کنید به "The Imperialism in Action" تألیف بهمن نیرومند (نیویورک، ۱۹٦۹) و گزارش فرد ج. کوک زیر عنوان "The CIA" در شمارهٔ ۱۹۲ مجلهٔ NATION و نیز MERIP Reports شماره ٤۰. ک. ج.

فرمان شاه سر باز زد. طرفدارانش به خیابانها ریختند و آشوب و بلوا به پا کردند و سقوط خود شاه را خواستار شدند. شاه که کنترل اوضاع را از دست داده بود به رُم فرار کرد. در این هنگام، روزولت و مأمورانش موفق به انجام شاهکاری خارق‌العاده شدند: در ظرف سه روز، تظاهرات ضد شاه را به آشوب های ضد مصدقی تبدیل کردند.

کیم روزولت: خوب، اصلاً مُشکل نبود چون هستهٔ اصلی همکاران ایرانی در داخل بودند و آمادهٔ اقدام. تنها چیزی که احتیاج داشتند راهنمایی بود و کمک و حمایت و مبالغ جزیی پول.

گوینده: روزولت و مأمورانش می خواستند ارتش ایران را متقاعد کنند که به توقیف هواداران مصدق در خیابان‌ها بپردازد. روزولت برای این کار تجهیزات و تأسیسات نظامی آمریکا را در اختیار آنها گذاشت. بعدها، ژنرال جرج استوارت در بارهٔ اینکه چگونه کودتا طرح‌ریزی شد مخفیانه در برابر کنگره شهادت داد:

> «زمانی که بحران آغاز شد و همه چیز در حال زوال بود، ما ضوابط معمول خود را زیر پا گذاشتیم و از جمله کارهایی که کردیم این بود که بفوریت و براساس مقررات شرایط اضطراری به ارتش کمک رساندیم. تفنگ هائی که در دست داشتند، کامیون هائی که با آنها حمل و نقل می کردند، ماشین‌های ضد گلوله‌ای که با آنها در خیابانها رفت‌وآمد می کردند همه از طریق برنامهٔ کمک دفاع نظامی تهیه شد.»

ارتش که تظاهرکنندگان هوادار مصدق را توقیف کرد، روزولت و مأموران سیاسی او به کوچه و بازار تهران رفتند و دلار پخش کردند تا مردم را به خیابان‌ها بفرستند که شعارهای شاهدوستانه بدهند. درست در سه روز، سیا توده‌ها را از مصدق جدا کرد و به سوی شاه سوق داد. مصدق را هم ارتش توقیف کرد و شاه پیروزمندانه از رم بازگشت.

این کودتا بی‌خطرترین نوع عملیات سیا یعنی مداخلهٔ سیاسی بود. روزولت به همراهی انگشت‌شماری از مأموران سیا با به راه انداختن انقلابیٔ در خیابان‌ها حکومتی تغییر داد. در جریان آشوبها سیصدتن کشته شدند امّا دخالت سیا، پنهان نگهداشته شد...

پرسش: اثر روانی این عملیات در سیا چه بود؟

بریدین: خوب، این نخستین موفقیت خارجی ادارهٔ «حقه های کثیف»

نبود. امّا قطعاً نخستین موفقیت بزرگ خارجی بود و چون عملیات پیچیده، خطرناک و دشواری بود و چون با چنان موفقیتی آن هم با استفادهٔ چنان ناچیزی از نیروی انسانی و با استفاده از پول بسیار کمی انجام شد احتمالاً اولین باری بود که سیا احساس می کرد که دارد استخوان می ترکاند و قدم می کشد.

گوینده: نتایج کودتا به همان اندازه دوراندیشانه بود که جسورانه. امروز، پس از بیست سال، شاه، قوی‌تر ین متحد آمر یکادر خاورمیانه است. به کمک عواید نفتی خود، ایران را به دژ مسلحی در برابر کمونیسم بدل ساخته. سهم سیا در این عملیات در آغاز دههٔ شصت روشن شد امّا یک جنبهٔ داستان هیچگاه پیش از این گفته نشده است. براساس اظهارات یکی از مسئولان بلندپایهٔ «سیا» به تهیه کنندگان این برنامه، این وزارت خارجهٔ بر یتانیا و قسمت «ام. آی. سیکس» (MI6) بود که از سیا خواست مصدق را سرنگون کند: البته اینان طبق روال معمول خود، از تأئید یا تکذیب این نکته سر باز زدند. در هر حال کودتا نفع چندانی برای انگلستان نداشت* دولت انگلستان سلطهٔ انحصاری خود را بر نفت ایران از دست داد و آمر یکا چهل‌درصد از سهام قرارداد نفت شاه را به دست آورد.

سیا، سرشار از اعتماد، از روزولت خواست که همین نوع عملیات خود را در دیگر مناطق مسئله انگیز خاورمیانه تکرار کند. یکی ازپیشنهادها که گفته می شود بازهم از انگلیسی ها سرچشمه می گرفت، خلاصْ شدن از دست جمال عبدالناصر مصر بود. هجوم انگلستان به ترعهٔ سوئز با شکست رو برو شده بود و از سیا خواسته می شد که به یاری بیاید. یکی از معاونان سابق سیا به تهیه کنندگان این برنامه گفت که نقشه شامل سوء قصد برجان ناصرْ هم می شد. برای ما میسر نشد که بدانیم که آیا این نقشه به مرحلهٔ عمل هم رسید یا نه. روزولت خود، از آغاز در این مورد تردید داشت.

روزولت: پیشنهاد این بود که عملیاتی علیه ناصر ترتیب داده شود و موضع دولت آمر یکا بسیار محتاطانه بود. ما گفتیم که در اساس می‌پذیر یم که این فکر خوبی است امّا معتقد نبودیم که شرایط لازم برای انجام موفقیت‌آمیز آن وجود دارد.

پرسش: چه پیشنهادی شده بود؟ که ناصر باید از کار برکنار شود؟

روزولت: بله.

پرسش: چگونه؟

روزولت: انقلابیٔ از بالا «او را برکنار کند و البته ما انقلابیاًن بالانشینی

---

* توجه داشته باشیم که این فیلم دریکی از شبکه های تلو یز یونی در انگلستان تهیه شده است. ک.

را که بخواهند چنین کاری را با کوچکترین احتمال موفقیت انجام دهند نمی‌دیدیم یا تشخیص نمی‌دادیم. همیشه آدمهایی پیدا می‌شوند که آدم می‌داند که می‌خواهند سروصدایی راه بیندازند امّا باید قابلیت آنها را سنجید.

پرسش: چه کسی فشار می‌آورد؟

روزولت: انگلیس ها؟

گوینده: هنگامی که تهیه کنندگان برنامه با وزارت خارجه بریتانیا تماس گرفتند بازهم به ایشان گفته شد که این امر از آن نوع اموری نیست که بتوانند درباره آن اظهار کنند...

این متن گفته‌های آقای روزولت است در ۱۹۷۵، فتوحات ظفرنمون ایشان روشن است و رئیس جمهور زاده هم صریح حرفش را می‌زند. امّا داستان بهمین‌جا ختم نمی‌شود. آقای کیم روزولت که تحصیلکرده است و پدر و مادر دار وهاروارد دیده، فقط به جاسوسی بسنده نمی‌کند. بعدهم مدتی که گذشت «خاطرات» می‌نویسد— «هم برای کمک به روشن شدن گوشه‌های تاریک تاریخ» و هم برای کسب عوایدی و عناوینی. البته آقای روزولت از محرومان و مستمندان نیست. درجریان بررسی هائی که چند سال پیش سنای آمریکا درباره شرکت‌های چند ملیتی می‌کرد روشن شد که ایشان در ایام بازنشستگی، به فعالیت در یکی از شرکت‌هائی مشغولند که ازجمله به کار قاچاق ارز و غیره می‌پردازد. در همان زمان روزنامه‌ها نوشتند که این شرکت با شاه مخلوع هم سروسری دارد. ۲۸ مرداد چنان رفاقت پایداری میان آقای روزولت و آریامهر بوجود آورده بود که جناب ایشان بارها تعطیلات خود را در جوار خانوادهٔ سلطنتی ایران گذراندند. جاسوس دلال است. از دلالی هم تا جاسوسی راه زیاد دوری نیست. البته آقای روزولت این راه را هم طی کرده‌اند.

در هر حال صحبت کتاب آخر ایشان بود که چند ماه پیش منتشر شد به اسم «ضد کودتا، مبارزه برای کنترل ایران». موضوع کتاب هم قضیهٔ «قیام ملی» خودمان است. کتاب را باهم می‌خوانیم.

ناصر پاکدامن

معصومه طرفه

قبیله‌ها، قدرت‌های خارجی و کودتا در افغانستان

نگاهی کوتاه به تاریخ افغانستان، پیش از پرداختن به شرایط فعلی این کشور، زمینه تاریخی اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کنونی را روشن تر می کند. فهرست مهم‌ترین عواملی که شرایط امروز افغانستان را پدید آورده است می تواند چنین باشد:

۱— قدرت و نفوذ اقوام قدیمی بزرگ و حدود دخالتشان در دستگاه‌های سیاسی و قضائی از زمان قدیم.

۲— چگونگی گسترش نفوذ اتحاد جماهیرشوروی در افغانستان.

۳— چگونگی رشد احزاب چپ و نقش تره کی، حفیظ الله امین و کارمل.

موقعیت و پیشینهٔ برخورد اقوام با دولت مرکزی

براساس آمار سال ۱۹۷۵، افغانستان حدود ۱٦/۵ میلیون نفر جمعیت دارد. ۸۰ درصد مردم این کشور مسلمانان سنی حنفی اند (مانند پاکستان) و بیست درصد دیگر مسلمانان شیعه‌اند. از لحاظ تاریخی مسلمانان شیعه همیشه در اقلّیت بوده‌اند. حدود بیست گروه قوی مشخص در این کشور زندگی می کنند که سه منطقهٔ مهم آن را زیر نفوذ دارند. بزرگ‌ترین گروه پشتون‌ها هستند که حدود ۸

میلیون نفرند و از قدیم در جنوب و شرق بسر می برده اند. پشتون ها فوق العاده سازمان یافته اند و افغانستان را از اواسط قرن هیجدهم، یعنی از همان اوان تشکیل دولت افغان، زیر کنترل داشته اند. پشتونستان ناحیه‌ئی است در کنار مرز پاکستان و از این رو این قوم از قدیم با پاکستان روابط نزدیکی داشته و مذهب آن‌ها نیز یکی است. گروه بزرگ دیگر، تاژیک ها (تاجیک ها) که سی درصد جمعیتند و به زبان فارسی سخن می گویند. این ها از قرون سیزدهم زیر نفوذ خارجی بوده اند و سازماندهی قومی ندارند. گروه های دیگر، بلوچ ها، حدود ۱۰۰ هزار نفر، او یماق هاه ۸۰۰ هزار نفر که مخلوطی از ترک و ایرانی اند، اوزبک ها، ترکمن ها و قزلباش ها و نیز جامعهٔ کوچک‌تر بازرگانان متشکل از یهودیان و شیخ ها که در شهرهای اصلی مستقرند. یک میلیون نفر دیگر، فارسی زبانان مغول تبارند. در کوه های شرق کابل نیز نرستانی ها هستند که به قولی بقایای سپاهیان اسکندرند.

۱ـ قدرت و نفوذ اقوام قدیمی و حدود دخالتشان در دستگاه‌های سیاسی و قضائی

۲ـ چگونگی گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان

از آنجا که افغانستان نیز مانند ایران گذرگاه اقوام بسیاری بوده، همواره هدف حمله و تسخیر نیروهای خارجی بوده است. فقط در قرن نوزدهم بود که یک دولت مشخص «افغانی» به وجود آمد. این کار به دست قبایل پشتون و با رهبری احمد خان انجام گرفت. احمد خان در دههٔ ۱۷۴۰ اشغالگران ایرانی را شکست داد و خود را امیر افغان ها اعلام کرد، شمال و غرب افغانستان را زیر فرمانروائی پشتون شرقی قرار داد و قدرت رهبران قبایل یاخان‌ها را با اعطای زمین به آن‌ها بیشترو بیشتر کرد. احمد خان به تاجیک ها نیز زمین داد و در عوض از آن‌ها خواستار حمایت نظامی شد و به این ترتیب چنان قدرتی به قبایل و خان‌ها داد که

ه او یماق به معنی قبیله و طایفه است و در عهد تاتارها عنوان هر یک از طرایف و قبایل بود. مثلاً در عهد سلطان ابوسعید بهادر، طوایف قره تتار به ۵۲ او یماق تقسیم می شدند. افراد یک او یماق با یکدیگر جز اشتراک در نام قبیله هیچ نسبت دیگری نداشتند. در کتب عهد تیموریان به بعد، لفظ او یماق به معنی طایفه وقبیله آمده است. (نقل از دائرة المعارف مصاحب).

آن‌ها توانستند ۲۳۰ سال حکمرانی کنند.

در قرن نوزدهم میلادی، افغانستان صحنهٔ مبارزهٔ روسیه و انگلستان بود. انگلستان که پیشرفت روسیه را در افغانستان برای هند خطرناک می‌دید در صدد تأسیس یک خط دفاعی در ماوراء رود سند برآمد. درسال ۱۸۳۹ انگلیس‌ها به عنوان حمایت از شجاع الملک سدوزائی به افغانستان تاختند و قندهار و کابل را تسخیر کردند. امّا به سبب مخالفت قبال محلی و به خصوص پشتون‌ها مجبور به بازگشت شدند و در راه بازگشت به هند قبایل پشتون برآن‌ها تاختند و از تمام لشکر (۴۵۰۰۰ نفر سربازان هندی و انگلیسی و ۱۲۰۰۰ نفر پشتیبانان آن‌ها) تنها یک تن جان سالم به در برد. نخستین جنگ افغانستان و انگلستان با روی کار آمدن محمدخان افغان که با انگلیس‌ها سازش کرده بود، خاتمه یافت. سی و چند سال بعد، درسال ۱۸۷۹ انگلستان به بهانهٔ رابطهٔ امیرعلی با روسیه، یکبار دیگر به افغانستان تاخت. این بار نیز با مقاومت شدید پشتون‌ها روبرو شد. پس از امضای پیمان **گندمک**، قرار شد قندهار، جلال آباد و نواحی نزدیک گردنهٔ بولان و گردنهٔ خیبر زیر نظارت بریتانیا باشد. در مقابل، امیر محمد یعقوب خان در سال ۶۰ هزار لیره انگلیسی دریافت می‌کرد. انگلیس‌ها چون از تنفّر افغان‌ها به یعقوب خان مطلع بودند او را اخراج کردند و امیر عبدالرحمان را به جای او برگزیدند.

عبدالرحمان خان از این نظر مناسب بود که هم به انگلستان و هم به روسیه دشمنی می‌ورزید و بنابراین سوء ظنی متوجهش نبود وضمناً با روسیه هم توافق نمی‌کرد. پس از مرگ او درسال ۱۹۰۱ پسرش حبیب‌الله خان افغان به سلطنت رسید و کمی بعد بین روسیه و انگلستان توافق شد که نیروی نظامی هیچ یک از دو دولت در افغانستان دخالت نکند.

در بیست سال دورهٔ حکومت حبیب الله و به سبب ارتباطش با انگلستان و پولی که از آن کشور می‌گرفت، احساسات ناسیونالیستی درافغانستان تشدید شد. بعد از مرگ حبیب الله خان، سومین پسرش، امان الله خان که رهبر جنبش «افغان جوان» بود قدرت را به دست گرفت و از آنجا که می‌دانست پس از انقلابِ اکتبر شوروی، خطری از جانب آن کشور، شمال افغانستان را تهدید نمی‌کند، و انگلستان نیز در اثر جنگ جهانی اول به شدت تضعیف شده است، نقشهٔ حمله به **دیورند** [1] را کشید. اگرچه این حمله از نظر نظای موفقیت آمیز نبود، اما از نظر سیاسی بسیار مثبت بود.ز پرادر اوت ۱۹۱۹ انگلستانِ تضعیف شده مجبور به امضای پیمان **روال هندی** شد که بر اساس آن استقلال و تمامیت ارضی افغانستان را به رسمیت می‌شناخت. امان الله که خیالش از جانب انگلستان راحت شده بود، به شوروی روی آورد و در اینجا حکومت انقلابی لنین را در برابر

داشت که از مبارزات استقلال طلبانهٔ او در نامه‌ئی ستایش کرده بود. چرا که در این موقع امان الله و لنین هر دو با انگلستان به عنوان دشمن مشترک و شکست خورده رو برو بودند. امان الله سپس کوشید دست به یک رشته اصلاحات در امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بزند. مثلاً می خواست قدرت پارلمان را بیشتر کند و کنترل مالیات و غیره را از دست اقوام و زمینداران بزرگ بیرون آورده و خود در دست بگیرد، از سوی دیگر آداب و رسوم اسلامیٔ از قبیل استفاده از چادر برای زنان را از بین ببرد. اما واضح بود که با مخالفت شدید زمینداران و سران اقوام رو به رو شود. امان الله پس از شش ماه مجبور به کناره گیری شد چرا که ارتش او از عهدهٔ مقابله با اقوام افغانی برنیامد. امان الله به ایتالیا گریخت ودرآن کشور ماندگار شد. بزرگترین اشتباه امان الله لغوسیستم مالیاتی سنتی اقوام بود. زیرا با این کار حمایت آن ها را از دست داد و با خان های بزرگ محلی در افتاد.

پس از او محمد نادر در سال ۱۹۲۹ روی کار آمد و کوشید اتحاد با خان ها را تجدید کند و برای این کار مجبور شد تمام اصلاحأت امان الله را لغو کند تا خان ها را راضی نگه دارد. قوانینی که در زمان حکومت او تصویب شد تا کودتای ۱۹۷۸ دوام یافت. قانون اساسی، به پارلمان قدرت چندانی نمی داد و در عوض تمام قدرت سیاسی در دست خاندان سلطنتی خاندان مصاحبان، می ماند. اما قدرت حمایت کنندهٔ واقعی در دست مجلسی متشکل از ۱۰۰۰ نفر سران اقوام بود. این مجلس قانوناً قدرت داشت همهٔ تغییراتی را که لازم می داند در سیستم مالیاتی بدهد. و این کار به سران اقوام امکان می داد که هر گونه مایلند اقتصاد مملکت را اداره کنند. محمد نادرشاه کوشید قدرت ارتش را بیشتر کند و تعداد سر بازان را به ۱۲۰۰۰ نفر برساند. برای لغو اصلاحأت امان الله در وضع زنان، کلیهٔ مؤسساتی را که او برای تحصیل زنان تأسیس کرده بود بست و استفاده از چادر را دو باره اجباری کرد. نادرشاه برای راضی نگه داشتن خان ها نه تنها وفاداری خود را نسبت به قوانین اسلامیٔ اعلام کرد، بلکه حق کنترل امور حقوقی و قضائی را نیز در اختیار ملاها گذاشت. براساس قانون اساسی، سُنی حنفی مذهب رسمی کشور شد و رژیم نادرشاه با این کار توانست مالکان و ملاها را خرسند نگاه دارد. نادرشاه در سال ۱۹۳۳ به دست یکی از طرفداران امان الله به قتل رسید و پسر جوان او به نام ظاهر، پادشاه شد. در حالی که قدرت اصلی در دست همان ارکان پیشین باقی ماند و خان ها و فئودال های بزرگ، افغانستان را زیر کنترل خود درآوردند. بر اساس قانون اساسی ۱۹۳۱، پشتو زبان رسمی کشور شد و آکادمی مخصوص تدریس آن تأسیس شد که به ترویج پشتوی اصیل خالی از لغات فارسی پرداخت.

در اثر افزایش میزان تجارت با دنیای سرمایه داری در دههٔ ۱۹۳۰،

بورژوازی تجارتی در افغانستان رشد کرد. پایهٔ این بورژوازی بیشتر در تاجیک ها و شیخ های شهر نشین بود. البته این گسترش میزان تجارت باید الزاماً پشتون ها را در نظر می گرفت چرا که آن ها بسیاری از مرزهای افغانستان را در کنترل داشتند و برای عبور از این مرزها، خان های پشتون از تجار — و نیز قاچاقچی ها— مالیات می گرفتند.

در سال ۱۹۵۰ دولت افغانستان،تنهادولتی بود که باورورد پاکستان به سازمان ملل مخالفت کرد و بر سر این موضوع در مرز دو کشور، درپشتونستان جنگی در گرفت که سبب شد پاکستان عبور از مرزها را ممنوع کند. با بسته شدن مرزها، تجار افغانی که چاره‌ئی نداشتند به سوی شوروی روی آوردند تا شاید بتوانند ازمرزهای شوروی برای خروج کالاهای خود استفاده کنند.درهمان سال افغانستان و شوروی قرارداد تجارتی جدیدی امضاء کردند که بر اساس آن شوروی قول داد یک راه عبور مرزی دیگر برای افغانستان پیدا کند و آن ها مجبور به استفاده از مرز پاکستان که تحت کنترل پشتون ها بود نباشند. در دورهٔ۵ سالهٔ بعد، تجارت بین المللی بین این دو کشور ۵۰ درصد افزایش یافت و شوروی یک پنجم صادرات افغانستان را به خود اختصاص داد. در سال ۱۹٦۱، ۵۵ درصد صادرات افغانستان از راه شوروی انجام می شد. بنابراین اتحاد جدیدی بین این دو کشور به وجود آمد که بارها قوی تر و پایدارتر از اتحاد بین لنین و امان الله بود.

با گرایش پاکستان به سوی آمریکا و امضای پیمان بغداد، اتحاد دولت شوروی و افغانستان محکم‌تر شد.دورهٔ نخست وزیری داودخان، (٦۳— ۱۹۵۳) نیز بیشتر صرف حل مسألهٔ پشتون ها شد. در سال ۱۹۵۵ یک رشته قرار دادهای جدید بین این دو کشور به امضاء رسید که شوروی وامی معادل ۳/۵ میلیون دلار در اختیار افغانستان بگذارد. در اختلافات بین پاکستان و افغانستان (یا درواقع بین پشتون ها و دولت افغانستان) یک بار دیگر اتحاد بین شوروی و افغانستان محکم تر شد و خروشف به کابل رفت و این بار وام جدیدی معادل ۱۰۰ میلیون دلار برای طرح های کشاورزی و صنعتی در اختیار افغانستان گذاشته شد.

در سال ۱۹۵٦، پاکستان یک بار دیگر از موضع پشتون ها دفاع کرد و به پیمان بغداد پیوست. در این زمان برخی از اعضای دولت افغان کوشیدند از امریکا کمک نظامی مشابهی در یافت کنند. امریکا این کمک را مشروط به پیوستن افغانستان به پیمان بغداد کرد. افغان ها می خواستند حمایت آمریکا در صورت حملهٔ شوروی تضمین شود. اما امریکا با این کار نیز موافقت نکرد و بنابراین دولت افغانستان، باز به سوی شوروی رفت. در اوت ۱۹۵٦ قرار داد دیگری با شوروی به امضاء رسید که بر اساس آن افغانستان معادل ۲۵ میلیون دلار مهمات از شوروی

در یافت کرد.

میان سال ۶۳ – ۱۹۶۰ جدی ترین بحران بر سر پشتونستان بوجود آمد و مرزها بار دیگر بسته شد. شوروی در این موقع با استفاده از هواپیما صادرات انگور افغانستان را از کابل خارج کرد. شاه مخلوع و جان کندی باساختن راه دیگری که از ایران بگذرد موافقت نمی کردند. داود خان که فرماندهٔ کل قوا هم بود به سبب پافشاری‌اش براین مسأله در سال ۱۹۶۳ از کار برکنار شد. محمد یوسف به جای او به نخست وزیری رسید. ایوب خان، رئیس جمهوری پاکستان نیز به هیچ وجه حاضر به توافق در این باره نشد. در واقع پاکستان، شاه مخلوع و آمریکا همگی از پشتون ها که زمینداران و فئودال های قدرتمند بودند، در مقابل دولت افغانستان حمایت کردند و در نتیجه دولت افغانستان بیش از پیش به شوروی روی آورد.

در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، ارتش افغانستان متشکل از ۸٤۰۰۰ نفر بود و تانک های ت– ۳٤ و ت– ٥٤ شوروی را داشت. نیروی هوائی ۱۲۰ هواپیمای جنگی از نوع ایلوشین، جنگنده های میگ و یاک، هواپیماهای آنتونوف، و تقریباً همهٔ جنگ افزارهای ارتش افغانستان از شوروی آمده بود.

آنچه می توان از این بخش نتیجه گیری کرد این است که خان ها و فئودال های بزرگ همواره کوشیده اند قدرت خود را تحکیم بخشند و از آنجا که قسمت اعظم مرزهای جنوب و شرق افغانستان را در اختیار دارند خواهان کنترل شدید قوانین مالیاتی اند. مخالفت های آنان با دولت افغانستان معمولا تحت لوای اسلام و قوانین اسلامی و همراه با احساسات ناسیونالیستی بوده است. هرگاه دولت های خارجی کوشیده اند با نفوذ خود این قدرت را از آن ها بگیرند، با مقابلهٔ سرسختانهٔ پشتون ها مواجه شده اند و شکست خورده اند. دولت یا پادشاهان افغانستان برای حفظ قدرت خود یا با خان ها سازش کرده اند یا مجبور به استفاده از پشتیبانی شوروی شده اند. احزاب قوی چپ نیز، همان طور که در بخش بعدی خواهیم دید، از شوروی الهام گرفته اند. از سوی دیگر واضح است که شوروی کوشیده نه تنها از راه دولت های حاکم بلکه از طریق این احزاب بر نفوذ خود بیفزاید تا در مقابل پشتون ها قدرتی قابل توجه تدارک ببیند. که نتایج آن را در دوسال گذشته مشاهده کرده ایم و در قسمت آخر این مقاله به آن خواهیم پرداخت.

۳– رشد گروه های چپ

تا آنجا که اطلاعات گرد آمده نشان می دهد، در نخستین سال های

کمینترن، جزبی به نام حزب کمونیست در افغانستان تشکیل نشد. در حالی که در تمام کشورهای همسایه و نزدیک به شوروی مثل ترکیه، ایران و چین و کره — در سالهای بعد از ۱۹۱۷ مخلوطی از پناهندگان، دانشجویان و زندانیان دوران جنگ و کارگران مهاجر اجزابی با الهام از انقلابِ شوروی تشکیل دادند. جنبش کمونیستی افغانستان در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ قوام گرفت که از سوئی از شوروی الهام می گرفت و از سوی دیگر از جنبش دموکراتیک سالهای ۵۲— ۱۹۴۹. نفوذ خارجی بیشتر از سوی حزب کمونیست هند بود. کادرهای اصلی آن روشنفکران و افسران ارتش بودند که همگی با دیدگاه های روس ها آشنا شده بودند و از کمک هائی که شوروی به افغانستان کرده بود رضایت داشتند. با رشد تحصیلاتِ عالی در کابل، شمار روشنفکران انقلابی افزایش یافت. رشد فرهنگی باعث شد که نویسندگان و شعرا بتوانند در آثارشان دست به انتقاد از شرایط موجود بزنند. در میان این افراد دوچهرهٔ **حزب دموکراتیک خلق افغانستان** از ابتدا جلب توجه کرد: یکی تره کی و دیگری کارمل. تره کی در یک خانوادهٔ فقیر چوپانی به دنیا آمده و آگاهی سیاسی اش را در میان کارگران بندر بمبئی که از جمله اعضای مبارز حزب کمونیست هند بودند پیدا کرد. کارمل، فرزند یک افسر ارشد ارتش بود. او در دورهٔ زالمائیان یک رهبر دانشجوئی بود.

نخستین کنگرهٔ **حزب دموکراتیک خلق افغانستان** در ژانویهٔ ۱۹۶۵ در کابل تشکیل شد. برنامهٔ کمونیستی ارتدکس آن با نظریات خروشف و برژنف هماهنگی داشت. در این برنامه آمده بود که در افغانستان مالکین بزرگ، تجار ثروتمند، کمپرادورها و بورکرات ها در اتحاد با انحصارات خارجی حکمرانی می کنند. شعار آن، اتحاد کارگران ودهقانان، روشنفکران مترقی، پیشه وران، خرده مالکین شهری و روستائی ملی دریک جبهه، و اتحاد طبقهٔ کارگر افغانستان در مبارزه با اختلافاتِ قومی و مذهبی بود و خواستار تحصیل برای همهٔ مردم به زبان مادری شان و رشد زبان ها و فرهنگ های محلی کشور می شد. از جمله خواست اجتماعی این برنامه می توان به ضمانت حق کار، حقوق مساوی برای زنان، و ممنوعیت کارکشیدن از کودکان و ۴۲ ساعت کار در هفته با پرداخت حقوق در دوران بیماری، و بارداری زنان اشاره کرد. درسیاست بین المللی خواست این برنامه پایان دادن به نفوذ امپریالیسم در افغانستان و پشتیبانی از سیاست همزیستی مسالمت آمیز بود.

نخستین کنگره حزب، یک کمیتهٔ مرکزی ۹ نفری به ریاست نور محمد تره کی را برگزید. این کنگره در سال ۱۹۶۶ که قانون مطبوعات تصویب شد به

انتشار روزنامه **خلق** پرداخت که تره کی مدیر آن بود. روزنامهٔ **خلق**، ارگان **حزب دموکراتیک خلق افغانستان**، اصول انقلاب اکتبر را همواره گوشزد می کرد و خواستار اصلاحات ارضی و نقش تعیین کننده‌نی برای بخش ملی بود: و دقیقاً به دلیل این خواست های مترقی بود که حکومت افغانستان انتشار آن را ممنوع اعلام کرد، با این ادعا که این برنامه «غیر اسلامی» است. توقیف این روزنامه همزمان با دورهٔ «دموکراسی نو ین» بود که بر پایهٔ قانون اساسی جدید قرار شده بود آزادی مطبوعات و تشکیل احزاب محترم شمرده شود. اما با یکی دو اقدام از این نوع، مردم به زودی در یافتند که «دموکراسی نو ین» چیزی جز حرف نیست. در این دوره در واقع هیچ تغییر بنیادی در شرایط رخ نداد. پس از اعلام ممنوعیت **حزب دموکراتیک خلق افغانستان**، اعضای کمیتهٔ آن که قدرت خود را از دست داده بودند، از امکاناتشان برای مبارزه با نخست وز یر وقت، محمد یوسف، استفاده کردند. تظاهرات بسیاری از طرف مردم کابل و دانشجو یان علیه محمد یوسف بر پا شد و او را وادرا به کناره گیری کرد.

احزاب **خلق و پرچم** در**حزب دموکراتیک خلق افغانستان** باقی ماندند و یک حزب مارکسیست لنینیست دیگر به نام **ستم ملی** از آن ها انشعاب کرد. **خلق و پرچم** نیز در سال ۱۹٦۷ از هم جدا شدند. تره کی در این زمان مخالف انتشار روزنامه به طور ز یر زمینی بود، اما کارمل که یکی دیگر از اعضای حساس این حزب بود به شدت در این کار اصرار داشت و به انتشار هفته نامهٔ **پرچم** پرداخت. با این که محتوای **پرچم** با محتوای روزنامهٔ **خلق** شباهت ز یادی داشت، اما در یکی دو مورد مواضعی متفاوت از آن گرفت. یکی در مورد ماهیت نیروهای انقلابی درون افغانستان: **خلق** اعتقاد به ساختن یک حزب طبقهٔ کارگر با نظم کاملاً لنینیستی داشت و حال آن که **پرچم** می خواست یک جبههٔ دموکراتیک ملی تدارک ببیند تا نخستین مرحلهٔ انقلاب را پشت سر بگذارد. موضوع دوم مورد اختلاف، پشتونستان بود. مسألهٔ دیگر مورد اختلاف این دو، کار درون ارتش بود. حزب **پرچم** اعتقاد داشت باید در داخل ارتش کار کرد، اما حزب **خلق** نمی خواست چنین کند ز یرا معتقد بود چنین اتحادی مخالف اصول لنینیستی کار حزبی است. حزب پرچم شروع به کار در داخل ارتش کرد.

بسیاری از افسران ارتش از رژیم محمد ظاهر شاه ناراضی بودند و با تسلط بیش از اندازهٔ پشتون ها بر اوضاع مخالفت می کردند. از طرف دیگر، داود خان که در سال ۱۹٦۳ به سبب اختلافش با پشتون ها از فرماندهی کل قوا بر کنار شده بود، با حزب **پرچم** دست به یکی کرد. شرایط اقتصادی فوق العاده بحرانی نیز برای

کودتا زمینه‌ئی مساعد فراهم کرده بود. داود خانه با کمک افسران ناراضی ارتش و حزب **پرچم** در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۳ کودتائی ترتیب داد و قدرتْ را به دست گرفت. تصور غالب در آن زمان چنین بود که کودتای داود خان از سوی شوروی طرح ریزی شده، اما او به زودی ثابت کرد که مستقل است. داود خان بخصوص دقت کرد تا روحیهٔ ناسیونالیستی را تقویت کند و در همان حال کمک های اقتصادی متعادلی از شرق و غرب بگیرد. او قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند که براساس آن قرار بود «استقرار دموکراسی بر پایهٔ عدالت اجتماعی و منافع مردم، محترم شمردن آزادی و حیثیت بشر و برای از بین بردن تمام اشکال شکنجه و تبعیض» باشد. اما در عمل، «دموکراسی» او به زودی محدودیت هایش را نشان داد. با این قانون اساسی، داود خان، رئیس جمهور افغانستان شد و در مجلس شورای ملی او تنها اعضای حزب خودش، حزب انقلابْ ملی، حضور داشتند. با این که داود، جمهور یخواه بود، اما نه تنها در تقلیل قدرت خانوادهٔ مصاحبان کوچکترین اقدامی نکرد، بلکه اعضای خانوادهٔ خود را نیز در سمت های حساس دولتی گذاشت. دورو زنامهٔ اصلی کشور نیز به دست خانوادهٔ او اداره می شد. رژیم داود روز به روز بیشتر به راست می رفت تا جائی که حکومت او تمام فعالیت های سیاسی را ممنوع کرد و مرز بلوچستان را که چر یک ها از آن استفاده می کردند بست.

حزب پرچم هم که از ابتدای به قدرت رسیدن دواد در یافته بود که او بهیچ روی مایل به برقراری یک نظام دموکراتیک نیست، دست از حمایت او برداشت و با پند گرفتن از تجر بیات گذشته و پس از آن که بسیاری کادرهایش را از دست داده بود دوباره به سوی حزب **خلق** رفت. حزب **خلق** نیز که از جر یانات ۱۹۷۳ نتیجه گرفته بود که نفوذ در کادرهای ارتش می تواند مثبت باشد، از این پیشنهاد اتحاد استقبال کرد. مواضع این دوحزب اکنون به مراتب نزدیک تر شده بود و زمینهٔ همکاری وجود داشت. پس از دوسال بحث و مذاکره سرانجام تشکیلاتْ جدیدی زیر کنترل حفیظ الله امین که غیر نظامی بود، به وجود آمد.

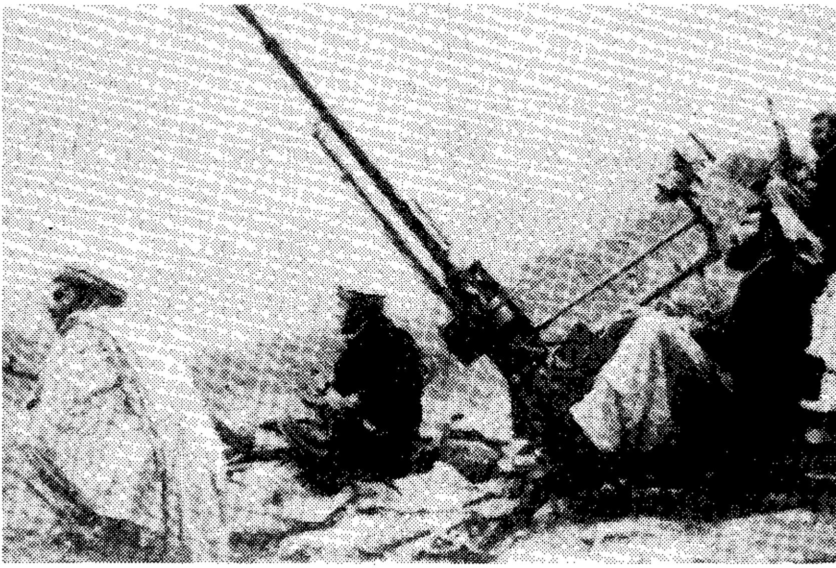
شرایط بحرانی اجتماعی و سیاسی، داود را وادار به مذاکره با پاکستان و ایران کرد. ساواک، با نفوذ در ارتش افغانستان، افسران طرفدار شوروی را زیر نظر گرفت. شمار مشاوران شوروی از ۱۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۲ به ۲۰۰ نفر در ۱۹۷۶ کاهش یافت. داود زیر فشار شاه مخلوع ایران موافقت کرد که **پیمان هیرمند** را لغو کند و آشکارا با طرح بازار مشترک آسیا موافقت کرد. با ترغیب شاه، او با والی خان و ضیاء الحق به موافقت رسید و قرار شد والی خان و عده‌ئی از مخالفان بلوچ از زندان آزاد شوند و در مقابل داود خان بلوچستان و پشتونستان را آزاد بگذارد. داود

بخصوص موافقت کرد که تمام زندانی های بلوچ و پشتون را به پاکستان برگرداند. این توافق، با مخالفت بخش هائی از جنبش بلوچ و پشتون رو برو بود.

پس مخالفت بلوچ ها و پشتون ها از سوئی، و مخالفت افسران طرفدار شوروی از سوی دیگر، مخالفت **حزب دموکراتیک خلق افغانستان** و مخالفت بسیار از مردم که از اختناق رنج می کشیدند سبب شد که در آوریل ۱۹۷۸ جرقهٔ اصلی آنچه را می توان کودتای نورمحمد تره کی نامید، زده شود: پلیس، میراکبر خیبر را که یک استاد دانشگاه و سردبیر روزنامهٔ **پرچم** و طرفدار شوروی بود کشت. دلیل اصلی این قتل هنوز هم روشن نشده است. اعضای **حزب دموکراتیک خلق افغانستان** تصور کردند که این آغازی است برای سرکوب تمام رهبران چپ. وقتی خبر مرگ خیبر در کشور پخش شد، ۱۵ هزار نفر دانشجو یان و طرفدارانش در مراسم تشییع جنازهٔ او شرکت کردند. این مراسم به رهبری تره کی بود و به یک تظاهرات عظیم توده‌ئی در مقابل سفارت امر یکا تبدیل شد. شعارها علیه ساواک و سیا بود. داود خان در ۲٦ آوریل دستور دستگیری تره کی، کارمل و پنج تن دیگر از اعضای **حزب دموکراتیک خلق افغانستان** را داد و کوشید کادرهای نظامی این حزب را نیز دستگیر کند. اما دونفر از آن ها موفق به فرار شدند که یکی از آن ها عبدالقدیر بود.

مسئول امور نظامی حزب، حفیظ الله امین، در ۲٦ آوریل دستگیر شد. اما او قبلاً دستورات لازم را به اعضای حزب داده بود. صبح روز بعد حملهٔ این حزب آغاز شد. مردم همگی در پارک مرکزی اجتماع کردند و علیه دستگیری اعضای **حزب دموکراتیک خلق افغانستان** تظاهرات کردند. عبدالقدیر دستور حمله به کاخ داود را داد و سردار نعیم، و نورستانی (وزیر کشور) کشته شدند. در ساعت ۵ بعدازظهر ۵ عضو دستگیر شدهٔ حزب آزاد شدند و کنترل اوضاع را در دست گرفتند. در ساعت ۷/۳۰ شب نخستین اعلامیهٔ حزب از رادیو پخش شد و افسران این حزب تمام نقاط کشور را زیر کنترل در آوردند.

میزان دخالت و کمک شوروی در این کودتا هنوز روشن نشده است. اما دست کم این فرض می تواند مطرح باشد که شوروی از برنامهٔ کودتا آگاهی داشت و با آن موافقت کرده بود. شوروی نخستین کشوری بود که با استفاده از موقعیت، پیشنهاد کمک داد. و از «انقلابِ افغانستان به رهبری نور محمد تره کی» دفاع کرد. روابط تره کی و شوروی رضایت بخش بود. شمار مشاوران روسی در افغانستان پیوسته افزایش می یافت. تا اواخر ۱۹۷۸ دست کم یک مشاور روسی در هر وزارتخانه حضور داشت. بعضی از مغازه ها در کابل اسم مغازهٔ خود را هم به



زبان محلی می نوشتند و هم به زبان روسی. درآغاز بسیاری از مردم با رژیم تره کی موافق بودند اما حدود یکماه بعد شورش در گوشه و کنار کشور آغاز شد. تره کی در برابر کمونیست هائی که عضو حزب او نبودند، خشونت نشان داد و بسیاری آزادی های مدنی را محدود کرد. حق اجتماع بیش از سه نفر وجود نداشت. در شهریور ۱۳۵۷ سازمان عفو بین المللی اعلام کرد که ۱۲ هزار نفر در افغانستان ناپدید شده اند. روابط تره کی با شوروی مورد مخالفت شدید مذهبیون، سران اقوام و هم چنین برخی از اعضای حزب از جمله حفیظ الله امین بود. اطلاعات متناقضی ازچگونگی قتل تره کی و روی کارآمدن حفیظ الله امین انتشار یافته، اما بسیاری گزارش ها حاکی از این است که حفیظ الله امین که از نفوذ شوروی نگران بود، کوشید با پشتون ها و پاکستانی ها و از سوی دیگر با عربستان وارد مذاکره شود. مسکو از این کار خبردار شده بود و در نهان دستور سرنگونی و قتل حفیظ الله امین را به تره کی داد. اما نقشه عملی نشد و به جای آن، طرفداران امین، تره کی را به قتل رساندند. حفیظ الله امین، قدرت را به دست گرفت. شوروی در نخستین وهله چاره‌ئی جزپشتیبانی از امین نداشت و دولت امین را «دولتی خلقی و درخدمت توده ها» خواند. اما، طرفداران امین حدود ۸۰ درصد کشور را در کنترل خود درآورده بودند و مشاوران روسی یکی پس از دیگری کشته می شدند. اگر این بازی ادامه پیدا می کرد شوروی بازنده می شد. بنابراین شوروی ناچار بود یا حکومت افغانستان را زیر کنترل خود درآورد یا از افغانستان



خارج شود وپیامدهای سیاسی این باخت را بپذیرد. بنابراین کارمل را که در چکسلواکی بود فرا خواند و چندین لشکر را در مرز افغانستان مستقر کرد. در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ کودتائی به رهبری ببرک کارمل انجام شد که از نظر نظامی موفقیت آمیز بود، اما از نظر سیاسی و اجتماعی تغییری در اوضاع نداد. به این ترتیب شوروی این بار با اشغال نظامی نفوذ خود را کاملاً مستحکم کرد. برژنف در مصاحبه‌ئی با روزنامهٔ مردم گفت: «در این باره باید توضیح داد که مداخله در امور افغانستان واقعاً انجام گرفته و برای انجام آن از سازمان والا و مورد احترامی نظیر سازمان ملل متحد استفاده شده است.»

از زمان کودتای کارمل، به گزارش خبرگزاری های غربی، ۸۵۰۰۰ سرباز روسی در افغانستان مستقر شده اند. قسمت اعظم تجهیزات نظامی در مرز ایران و افغانستان است. لشکر ٦٦ موتوری شوروی در نزدیکی مرز غربی این کشور یعنی در هرات سنگر بندی کرده است و سایر واحدهای روسی نیز به طور روزافزون به این قسمت می آیند. از زمان کودتای کارمل غالب گروه های سیاسی داخل افغانستان به فکر چاره اندیشی و استراتژی های جدید برای مبارزه‌اند. در حال حاضر بر پایهٔ گزارش های رسیده، ۱۲ افسر شوروی در کابل به سر می برند و شوروی روز ۲۰ بهمن ۵۸ اعلام کرد که از تعداد سربازها و افسران شوروی در افغانستان کاسته خواهد شد که تا امروز چنین نشده است. بسیاری از سربازان افغانی که با قدرت گرفتن و حضور شوروی در افغانستان مخالفند، ارتش افغانستان



را ترک گفته ، به دهات خود بازگشته‌اند. تعداد فدائیان ارتش از ۹۰ هزار به ۵۵ هزار نفر کاهش یافته است. در داخل هیأت حاکمهٔ جدید افغانستان نیز اختلافات فراوانی به وجود آمده است. ۱۲ مورد قتل اعضای حکومت کارمل و یا خانواده های آن ها از ۲۷ دسامبر تا کنون گزارش شده و میان معاون نخست وزیر، اسدالله سروری و وزیر جنگ عبدالقدیر اختلافات زیادی بروز کرده است.

وقایع افغانستان سئوالات، مشکلات و برخوردهای گوناگونی در سطح بین المللی برانگیخته که بررسی آن بحث جداگانه‌ئی می طلبد. در شماره های بعد به آن خواهیم پرداخت.

منابع:

۱— «افغانستان» لوئی دو پری انتشارات پرینستون (۱۹۷۳)
۲— «افغانستان در دههٔ ۱۹۷۰» لوئی دو پری و لینت آلبرت، لندن (۱۹۷۳)
۳— انقلاب در افغانستان، فردهالیدی (۱۹۷۸).
٤— دائرة المعارف فارسی تألیف غلامحسین مصاحب.
۵— دائرة المعارف دنیای سوم (۱۹۸۸).
٦— سالنامهٔ خاورمیانه و آفریقای شمالی (۹۰— ۱۹۸۹).

برتولت برشت، شاعر تآتر-
و اندیشه‌هایش درباره‌ٔ هنر و تاریخ در
نگاهی به نمایشنامهٔ
مادر



«آنها که زیردستند، زیردست نگهداشته خواهند شد
تا بالادست‌ها بالادست بمانند.
رذالت بالادستان را حدّ و مرزی نیست.
حتی اگر به‌از ین بودند نیز
ثمری نداشت،
زیرا نظامی که بالادست‌ها پی افکنده‌اند
استثمار است و اغتشاش و توحش
ولاجرم غیرقابل قبول.
. . . .
تنها زور است که یاری می‌دهد؛ آنجا که زور حاکم است.
تنها آدمیانند که یاری می‌دهند؛ آنجا که آدمیان، هستند.
ب. برشت
[از نمایشنامهٔ یوحنای قدیس کشتارگاه‌ها]

دربارهٔ برشت و نظریات او تا به امروز در مطبوعات و رادیو تلویزیون سخن بسیار گفته شده است (هرچند به طور پراکنده و زیر فشار سانسور) و کتاب‌هائی از او و دربارهٔ او به چاپ رسیده است و از آن جمله اثر دکتر فرامرز بهزاد، استاد ادبیات آلمانی در دانشگاه تهران.

در این مقاله می کوشیم براساس یکی از نمایشنامه‌های او— **مادر**— به طور فشرده به تئاتری که **برشت** ارائه می‌دهد نگاهی بکنیم.

شیوهٔ «فاصله گذاری»

برشت در نوشته‌ئی با عنوان **نظریهٔ سیاسی «فاصله گذاری» در تئاتر، به ضرورت و اولویت اندیشه** نسبت به **احساس** اشاره می کند و به این استنتاج صریح می‌رسد که برای درک واقعیت و غلبه برآن، باید از **واقعیت** فاصله گرفت.

این فاصله گرفتن به معنی انزوا گزیدن و دورشدن از واقعیت نیست. بلکه به نظر برشت، هنرمند باید نسبت به واقعیت— هرچه هست— جانبدار، علاقه‌مند، مسؤول و متعهد، و در برابر آن مسلح به سلاح خرد و منطق باشد؛ و برای این که بتواند در تغییر و تصحیح و اصلاح و بهبود واقعیت نقش مؤثر خود را ایفا کند باید از احساس و هیجان بپرهیزد و دستخوش آن نشود. هنرمند باید «داور واقعیت» باشد، و داوری آگاهانه و منطقی تنها برای آن کس میسر است که بتواند فاصله بگیرد.

خاصیت و اهمیت انسان در این است که «بتواند به شگفت آید»، «بتواند سؤال کند». و برشت در این معنی چنین نوشته است:

«...ما کارگر را می‌بینیم که به یک مؤسسهٔ اقتصادی خوراک می‌دهد، آن را کامل می‌کند و بدان قدرت می‌بخشد؛ یعنی به همان دستگاهی که او را **زیردست** نگه می‌دارد...

روشنفکران را می‌بینیم که دانش و وجدان‌شان را می‌فروشند...

ما هنرمندان، خودمان را می‌بینیم که درودیوار کشتی های شکستهٔ در حال غرق شدن را نقاشی می‌کنیم...»

پس از این مقدمه نتیجه می‌گیرد که باید همه، و هنرمند پیش از دیگران، به خاطر کاری که انجام می‌دهند از خود به شگفت آیند، از خود سؤال کنند و داور خود شوند. یعنی از خود فاصله گیرند تا بتوانند بپرسند که چرا این چنین زندگی می‌کنند.— و وظیفهٔ خاص هنرمند است که این «چرا» و همهٔ «چراها»ی دیگر را تعمیم دهد و همه‌گیر کند:

«... چه از این طبیعی‌تر که ما [هنرمندان] راه‌ها و شیوه‌هائی کشف کنیم که این شگفتی به همه سرایت کند؟»

و این، پایه و اساس نظریه و شیوهٔ «فاصله‌گذاری» است به معنی «در یک زمان در بطن واقعیت و بیرون از واقعیت قرار داشتن.»

شاید در این جا این یادآوری لازم باشد که: اصل **دوگانگی** به خودی خود نکتهٔ تازه‌ئی نیست. مثلاً در آثار **لوئیجی پیراندللو**— بازی نویس بزرگ ایتالیائی — نیز **دوگانگی** مطرح است. منتها تفاوت **برشت** با او در این است که **پیراندللو** اگر جدی و شوخی و واقعیت و خیال را در آثار خود مطرح می‌کند مرز مشخصی میان دوگانگی های خود نمی‌گذارد و اصولاً براین نکته تأکید می‌کند که میان حقیقت و مجاز خط فاصل آشکاری وجود ندارد. حال آنکه برشت— در مقام هنرمندی معتقد به «دانش» و آفرینندهٔ‌ها «تئاتر عصر علم»، برآن است که حتی اگر در واقعیت روزمره گاهی خود و احساس چنان درهم می‌آمیزد که حقیقت محو می‌شود، وظیفهٔ هنرمند متعهد این است که جانب خرد را بگیرد و مانع آن شود که بازیگر و تماشاگر، خود را و زندگی را و حقیقت را از یاد ببرند و به یکباره در دامن رؤیاها و تخیّلات به خواب روند.

چه‌گونه هنرمند باید فاصله را حفظ کند، و حتی پیش از آن، فاصله را به وجود آورد؟

هرجا که **برشت** از راه‌ها و شیوه‌ها و تمهیدات سخن به میان می‌آورد منظورش همین است: یافتن شیوهٔ کار. و ما در این جا

می کوشیم شگردهای او را— و تاحد امکان باتوجه به نمایشنامهٔ **مادر**— نشان دهیم.

□ اهمیت موسیقی و به ویژه ترانه (تنها و دست جمعی) در آثار برشت.

«ترانه‌ها را از دیگر بخش‌ها جدا کنید.
با شعار، با موسیقی با تغییر نور
با عنوان‌ها، با تصاویر، نشان دهید که اینک
برادران هنری تئاترند که پا به صحنه می گذارند.
بازیگران به هیأت خوانندگان درآیند.
در وضع دیگر رودرروی تماشاگر— هنوز
جزئی از نمایشند؛ اما اکنون
آشکارا همکلام نویسنده‌اند.

. . . .

و مادر عزیز— ولاسووا—
در ترانه‌ئی با صدای آرام خبر می دهد
که پرچم خِرد سرخ است.»

(از خرید برنج)

برشت در این شعر، به روشنی چند نکتهٔ مهم را درمیان می گذارد:

۱. هنگامی که قرار است در تئاتر او قطعه‌ئی موسیقی اجرا شود، این موسیقی در همان حال که جزئی از کل نمایشنامه و نمایش است باید استقلال داشته باشد و از متن و بازی نمایشی جدا شود. بازیگر در این هنگام به خواننده تبدیل می‌شود؛ البته نه خواننده‌ئی که برای پرسوناژ مقابل خود بخواند، بل از بازیگران دیگری که بر صحنه حاضرند جدا می‌شود، پیش می‌آید و رو به تماشاگر می‌خواند.

بنابراین، نقش موسیقی مستقل و از بازی جداست هرچند که در عین حال همراه آن است؛ و در حالت تضاد با بازی، آن را کامل می کند.

۲. آنچه در ترانه یا یک قطعهٔ ضربی ارائه می‌شود، در همان حال که در جهت نمایش است از خط گفتاری آن خارج است. به گفتهٔ خود **برشت**:
«[خوانندگان] آشکارا همکلام **نویسنده‌اند.**»

پرده و دکور تاتر

«روی پردهٔ بزرگ

کبوتر صلح بحث‌انگیز برادرم پیکاسو را
نقش کنید، پشت آن سیمی بکشید واز آن
پردهٔ سبکِ دو تکه‌ئی بیاو یزید
که در وسط به هم آید.
پرده، برحسب نمایشنامه، می‌تواند نخی یا ابریشمی باشد،
از چرم سرخ یا سفید — چه می‌دانم—
امّا زیاد تیره نباشد، چرا که عنوان صحنه‌ها
باید برآن منعکس شود.
پردهٔ مرا تا نیمی از ارتفاع صحنه بالا برید، صحنه را تمام نبندید
تا نمایش جلب نظر کند
و شوق و کنجکاوی باقی بماند.
. . . .
به تماشاگران، زیاد نشان ندهید، بل اندکی.
بگذارید متوجه این نکته باشند
که شما جادو نمی‌کنید
بلکه کار می‌کنید، کار، دوستان!»

(از خرید برنج)

در این شعر، **برشت**، نقطه نظرهای خود را در کار صحنه‌پردازی آورده است:

۱. کبوتر صلح **پیکاسو** با حضور مداوم خود برصحنه، یک عامل فاصله‌گذاری و در همان حال نشانهٔ همبستگی بازیگر و تماشاچی د رموضوع صلح و آزادی است.

۲. پرده تا بالای صحنه ادامه ندارد و فضای خالی بالای صحنه نیز پیوسته به تماشاگر هشدار می‌دهد که صحنه صحنه است و نه زندگی به شکل و هیأت دیگر بر صحنه.

۳. و سرانجام، این سفارش اکید که تمامی واقعیت زندگی را در یک دکور کامل نمایش ندهید؛ «کم نشان بدهید» تا تماشاگر تصور نکند که دارید جادو می‌کنید.

□ **پروژکسیون تصاویر، ونصب وآویختن عنوان‌ها وشعارها.**

در شعری که آوردیم **برشت** پیشنهاد کرده بود که به عرض صحنه سیمی بکشند و عنوان صحنه‌ها را برآن بتابانند.

خود او، در اجرای نمایش **مادر** چندین شعار نوشته وآویخته بود که در متن

نمایش به آنها اشاره‌ئی نشده است. به طور نمونه:

در صحنهٔ ششم: «**کارگران می کوشند که بدانند**
زیرا برای پیروزی نیازمند دانستنند.

لنین»

در صحنهٔ هفتم: «**لنین به زنان:**
ثابت کنید که می‌توانید بجنگید!»

در صحنهٔ نهم: «**اثر فعالیت زنان در اجتماع باید بیش از اینها مورد توجه قرار گیرد، تا زنان بتوانند از زندگی بورژوائی خانه و روانشناسی خانوادگی فاصله بگیرند!»**

در صحنهٔ چهاردهم: **نوامبر ۱۹۱۷—**
زحمتکشان روسیه قدرت را به دست گرفتند.»

[همراه با این شعار، برای آغاز این صحنه فیلم مستندی از انقلاب اکتبر برای نمایش آماده شده بود که دولت آلمان مانع نمایش آن شد.]

شعار دیگری که در همین صحنه دیده می شد این بود:

«**بدون زنان، جنبش واقعی توده‌ها به وجود نمی‌آید.**

لنین»

طبیعی است که آویختن شعار بر در و دیوار تار یا بر صحنه، و باز تاباندن عنوان صحنه‌ها یا شعارها بر پرده، نوعی قطع تداوم یا قطع رابطه و به عبارت دیگر همان فاصله گذاشتن و فاصله گرفتن است.

□ **شعر فاقد قافیه، با اوزان بی قاعده**

به سال ۱۹۳۷ (چهل و سه سال پیش) برشت دربارهٔ آخرین اشعار خود و به طور کلی در باب اشعاری که در ذهن او بود چنین نوشت:

«... وقتی که من شعر بی‌قافیه چاپ کردم مورد این ایراد واقع شدم که چرا آن را **شعر** نامیده‌ام.— ایراد درستی است، چرا که شعر، اگر از قافیه صرف‌نظر می کند، قاعدتاً وزنش کامل است. حال آنکه بسیاری از آخرین اشعار من نه قافیه دارد نه وزن کامل و منظمی. من در پاسخ این سؤال که چرا این‌ها را **شعر** می دانم می گویم: درست است که وزن این‌ها منظم نیست، امّا متناوب و سکته‌دار و زنده است...»

در این جا برشت توضیح می‌دهد که دوچیز مشخص الهام‌بخش او در سرودن اشعار تازه‌اش بوده است: یکی شعارهائی که کارگران آلمانی در عید میلاد مسیح «همخوانی» می کرده‌اند، و دیگری آنچه فروشندگان کنار خیابان و طوافان برای تبلیغ کالائی خود که می‌فروشند فریاد می کنند.

در این هردومورد، آنچه سخت توجه برشت را به خود جلب کرد تقطیع آهنگین فوق‌العاده گوشنواز همیشه ثابت شعارها و جملاتِ تبلیغی بود.

متاسفانه چون برگردان فارسی آنها نمی‌تواند ضرب و آهنگ عبارات را چنان که در زبان آلمانی هست نشان بدهد ناگزیر در این جابه مثال‌هائی در زبان فارسی و جریان‌های روزمرهٔ زندگی اجتماعی خودمان اشاره می کنیم:

یک سال پیش، هنگامی که دختران دبیرستان‌های تهران به ساختمان تلویزیون آمده بودند تا خواست‌های خود را مطرح کنند، ناگهان این شعار که به طور خلق‌الساعه به وجود آمد یک صدا فریاد شد:

سر— آزا— دي—ما

حجا— ب فکْ— ری دا— رَد

[سرآزادی ما/ حجاب فکری دارد!]

که تقطیع عروضی آن کم و بیش منطبق است با: **مفاعلن فعولُن— مفاعلن فعولن.** مضمون شعار شاعرانه است، با وزن متغیر و سکته‌داری که خونی پرتحرک در آن می جوشد.

جالب این جا است که چند لحظه بعد شعار شاعرانه (یا شعرِ شعاریِ) دیگری از میان جمع دختران معترض برخاست:

در— بها—رآ— زادی

جا—ي آ— زادی— خالی

[دربهارآزادی/ جای آزادی خالی!]

که تقطیع عروضی آن کم و بیش منطبق است با: **فاعلن مفاعلین— فاعلن مفاعلین.**

و شعار سومینی، همچنان در نهایت زیبائی و قاطعیت

این اس— تازا— دی ي— ما

مردم— قضا— وَتْ کُ— نید

[این است آزادی ما/ مردم، قضاوت کنید!]

که تقطیع عروضی آن کم و بیش منطبق است با قالب شعار نخستین، یعنی: **مفاعلن فعولن— مفاعلن فعولن.**

******

مورد دوم را که **برشت** بدان اشاره می کند— فریاد طوّافان— تفصیل نمی‌دهیم و به ذکر این معنی از نوشتهٔ خود او اکتفا می کنیم که «برای وی— به عنوان **شاعر صحنه**— مضمون شعر مهم است. شعر مردم عادی، مردم کوچه و بازار بود که به او الهام بخشید و فرم لازم را عرضه کرد. او به این گونه شعر می اندیشید، یعنی به شعری که مردم از روی نیاز می‌سرایند و نه آنچه شاعران می نویسند.»

نمایش داستانی

یونانی ها **ادب** را به سه بخش تقسیم کرده بودند: شعر، داستان، نمایش. و در بخش اخیر، در نمایش، از وحدت های سه گانه‌ئی که مراعات می کردند نیز آگاهیم: **وحدت موضوع** (یک موضوع واحد)، **وحدت زمان** (یک زمان مشخص و پیوسته)، و **وحدت مکان** (یک مکان بخصوص).

در یافت روشن این نکته آسان است که، لاجرم، فضای نمایش یونانی فضائی مستدیر بود و در آن همه چیز براساس یک جا و یک زمان و یک موضوع دور می زد. شاید بتوان گفت که آنان برآن بودند که از **بستگی و محدودیت** به **آزادی** برسند. نیز می دانیم که شکسپیر، این بزرگترین شاعر تئاتر، بود که که دایرهٔ یونانی متأثر را شکست.

برشت، زیر تأثیر شکسپیر، تحت تأثیر زمان قرن نوزده، تحت تأثیر تاریخ است. آثار او انتزاعی نیست، آثار او زندگی است. و زندگی سر و ته ندارد.— ابتدا و انتها؟ که می داند؟ مسألهٔ برشت نه یک مرحله بلکه مراحل زندگی است.

کار ویژه و اعتبار خاص او در این است که تداوم متحرک شکسپیری را درهم می ریزد. و قطع و وصل می کند. برشت، جریان برق متناوب است.— نماشنامه‌های او نه یک صحنه، نه سه پرده، بل مجلس های بسیار و گونه گون است. حتی در یک صحنه چندین و چند بخش متفاوت و گاه «دُم بریده» دارد. همچون شعرهایش، با اوزان سکته‌دار و متغیر.— و در این میان، نمایشنامهٔ **مادر** نمونهٔ جالبی در مجموعهٔ آثار اوست. به آنچه خودش در باب چگونگی نگارش آن نوشته است نگاهی می کنیم:

«وقتی نمایشنامهٔ مادر را
بر پایهٔ کتاب رفیق گورکی و
داستان‌های کوتاهِ فراوانی از دیگر رفقا
— در موضوع مبارزات روزانهٔ مردم — می نوشتم،
بی‌حاشیه‌پردازی، به زبانی رُک وراست
کلمات معمولی وآشنا را آوردم؛
حرکاتِ نقش ها را به دقت برگزیدم
همان طور که انسان برحسب ذوق وتوانائیش
از گفتار و کردار بزرگان سخن می گوید.
آنچه را که روزی هزار بار
در خانه های تحقیر شده اتفاق می افتد
همچون رویدادهای بزرگ تاریخی به نمایش گذاشتم و

آن همه را به هیچ وجه از اقدامات فرماندهان و
سیاستمداران مشهور کتاب‌های درسی
کم بهاتر جلوه ندادم.
وظیفهٔ خود می‌دانستم از شخصیتی تاریخی سخن بگویم
از مبارز گمنامی در جامعهٔ بشری،
تا الهام بخش دیگران شود.

. . . .

[از نامهٔ برشت به **تأتر کارگری نیویورک** که به سال ۱۹۳۵ نمایشنامهٔ مادر را اجرا کرده بود.]

فشردهٔ نمایشنامهٔ «مادر»

سال ۱۹۰۵ است. **ولاسووا** ، بیوهٔ یک کارگر، در این اندیشهٔ دردناک است که با دستمزد ناچیز پسرش پاول چه‌گونه برای او غذای مقوی تهیه کند.— در این حال، پاول که عضو گروه کارگران انقلابی است سرگرم چاپ اعلامیهٔ دعوت کارگران است به اتحاد و اقدام به مبارزهٔ صنفی.

پلیس برای تفتیش به خانهٔ محقر آنها می‌ریزد، و مادر گرچه با فعالیت‌های سیاسی پسرش مخالف است برای حفظ جان پاول که از سوی پلیس مسؤول چاپ و پخش اعلامیه‌ها شناخته شده خود را به میان می‌اندازد و اعتراف می‌کند که «گناهکار واقعی» اوست نه پاول؛ و به این ترتیب درگیر فعالیت‌های سیاسی می‌شود.

در تظاهرات ماه مه کارگران، وقتی پرچمدار صفوف کارگران به شهادت می‌رسد، زنی که پرچم را بردوش می‌گیرد **ولاسووا** است!

پاول توقیف می‌شود و رفقای او مادر را از **ته‌ور** به **راستوف** منتقل کرده در خانهٔ معلمی جا [illegible] که به دلیل محافظه کاری و «سر به راه بودن» خانهٔ امنی دارد. مادر، خانهٔ معلم را به مرکز آموزش سیاسی تبدیل می‌کند و با تشویق و ترغیب معلم، او را به درس دادن به کارگران وا می‌دارد.

پاول از زندان می‌گریزد و در نیمه راه سفر به فنلاند برای پیوستن به انقلابیان با مادر که سخت مشغول تهیهٔ شبنامه است دیدار می‌کند. اکنون مسائل انقلاب برای مادر حیاتی‌تر از مسائل عاطفی و خانوادگی است، و بدین جهت دیدار مادر و فرزند چند لحظه بیش نمی‌پاید.

پاول راه فنلاندُ را در پیش می گیرد، امّا خبر شهادتش را می آورند.
به سال ۱۹۱۷، در انقلابُ کارگری، مادر پرچم سرخ را به دست می گیرد...

******

چنان که می بینیم، نمایشنامه مراحل رشد سیاسی و آگاهی طبقاتی یک زن ساده را تا حد یک مبارز معتقد و آگاه، در طول دوازده سال، در چهارده مجلس همراه با ترانه هائی که به طور یک نفره یا گروهی اجرا می شود. به نمایش می گذارد. این نمایشنامه نخستین بار به سال ۱۹۳۲ با گروهی مرکب از باز یگران حرفه ئی و آماتور در **تئاتر کمدی** برلن برصحنه آمد.

ماجرای نمایش البته در روسیهٔ تزاری می گذشت امّا **برشت** به آلمان می اندیشید به و یژه که رشد و گسترش غول آسای حزب نازی را ز یر چشم داشت، و بدین جهت باید گفت که هدف اصلی او از نوشتن **مادر** بیدار کردن و هشدار دادن به ملت آلمان بود. در آن زمان هنوز احزاب سوسیالیست و کمونیست با حزب اوباش نازی و احزاب محافظه کار هماوردی می کردند.

از نقدهائی که بر نمایش **مادر** نوشته شد به خوبی می توان فضای حاکم برآن زمان را در یافت:

نقدهائی برای اجرای «مادر»ــ ۱۹۳۲

روزنامهٔ **دو یچه الگه مانیه زایتونگ**

«... به عنوان یک نمایش قابل بحث نیست امّا از لحاظ سیاسی، با شیوهٔ شیر فهم کردن خلایقُ که «تنها زور است که مطرح است، و هر وسیله ئی که مورد نیاز باشد درست خواهد بود» البته مهم است...

امّا به عنوان یک کار تئاتری: همهٔ این شگردها و نوآوری های چیزی را بیان نمی کند...»

******

روزنامهٔ **گرمانیا** که تمایلاتُ نازی داشت:

«... بالاخره آن روز فرار رسید که به مطرح کنندگان برشت به عنوان یک پدیدهٔ ز یباشناسی [:ــ چرا؟ــ به این دلیل که یک سبک تئاتری ایجاد کرده است.] پاسخی درخور بدهیم.

پشت سر **برشت** به هیچ وجه خصوصیات فردی او قرار ندارد. پشت سر او

همهٔ ایدئولوژی کمونیسم ایستاده است، و این موضوع را نمایش او در **تئاتر کمدی** به خوبی ثابت کرد...

حالا دیگر ارزیابی او نه با محک زیباشناسی، بلکه با محک سیاسی باید صورت بگیرد.»

تخطئهٔ برشت و محدود کردن او به اندیشه‌های سیاسیش توطئه بزرگی بود که ناسیونال سوسیالیست‌ها از طریق همین روزنامه‌ها آغاز کردند. در همان سال نخستین فیلم برشت نیز توقیف شد. سال بعد— ۱۹۳۳— با رسیدن هیتلر و حزب نازی به قدرت، دو نمایش برشت را از صحنه پائین کشیدند که یکی از آنها اثر بسیار جالب توجه او **یوحنای مقدس کشتارگاه‌ها** بود. **برشت** ناگزیر شد در همان سال از آلمان فاشیست‌ها بگریزد.

امّا در همان سال ۳۲ **پست سرخ** — یکی از روزنامه‌های کارگری— چنین نوشته بود:

«در باب این تئاتر سیاسی باید فکر کنیم. ما درست همین را می‌خواهیم: در آن از هر زرق و برق ظاهرفریبی چشم‌پوشی شده است تا بتوانیم اندیشهٔ خود را برمسألهٔ اساسی متمرکز کنیم. به صراحت اعلام کرده‌اند که «ما وقایع را جور دیگری جلوه نمی‌دهیم. به وضوح پیداست ما کی هستیم و چه می‌خواهیم. برای بحث آماده‌ایم. خودداری از هرگونه ابهام و ایهام نشانهٔ احترام عمیق به تماشاچیان است و نشان می‌دهد که آنها در تماشاچی نه به چشم بچه‌ئی که قصد گول زدنش را داشته باشند، بل به عنوان شخص بزرگ و بالغ و عاقلی نگاه می‌کنند که می‌خواهد و می‌تواند تصمیم بگیرد.

'این نمایش، مسألهٔ تمامی کارگران است.

همهٔ تشکیلاتَ و اتحادیه‌های کارگری طرفدار و پشتیبانی خود را از فعالیت این گروه تئاتری اعلام کرده‌اند. انتشارات **پست سرخ**، شش اجرای این گروه را برای خوانندگان خود ذخیره کرده است...»

******

لازم است اینجا به نکتهٔ مهمی اشاره کنیم

در چاپ **مادر** (در انتشارات **رورو**، آلمان غربی، ۱۹۶۷) چند نمونه از نقدهائی که بر اجرای اثر در سال ۱۹۳۲ برلن و ۱۹۳۵ نیویورک نوشته شده آمده است. تمامی این نقدها از روزنامه‌های ارگان حزب نازی یا محافظه کار آلمان

---

*این نمایشنامه را ابوالحسن ونده‌ور (وفا) زیرعنوان «ژان مقدس کشتارگاه‌ها» به فارسی برگردانده است. ک.ج.

نقل شده. حتی مطبوعات آمریکا نیز مطالب روزنامه‌های محافظه‌کار آلمان را برای انعکاس نظریات انتقادی خود مورد استفاده قرار داده بودند. بنابراین لازم به توضیح نیست که نقد روزنامهٔ **پست سرخ** در این کتاب منعکس نشده است!

این عمل انتشارات **رورو**— که در جهان نظایر بسیار دارد— در حقیقت تحریف تاریخ، تقلب در تاریخ است.— توضیح می‌دهیم که نقد روزنامهٔ **پست سرخ** را نویسندهٔ این سطور از کتاب «کار تئاتر، ٦ اجرا از **برلینرآنسامبل**» [از انتشارات **برلینرآنسامبل**، زیر نظر **هلنه وایگل**— هنرپیشهٔ بزرگ آلمانی و همسر **برشت**— چاپ **دوسلدورف**] برداشته‌ام.

تاتر زندگی روزمرّه

یک سال پیش از اجرای **مادر** و شاید همزمان با خلق این نمایشنامه، **برشت** شعری با عنوان بالا سرود که متن کامل آن در شماره ٦ (صفحهٔ ١٣٨ کتاب جمعه) به چاپ رسیده و بخشی از آن چنین است:

«شما هنرمندان که نمایشی بر پا می‌دارید
در تالارهای بزرگ، زیر نور آفتاب‌های مصنوعی
در برابر جماعت خاموش،
گهگاه آن نمایش هائی را بجوئید
که در خیابان‌ها اتفاق می‌افتد.
آن نمایش روزمرّه را که هزار بار تماشا می‌شود،
آن نمایش بی‌نام اما سخت زنده را،
آن نمایش را که از زندگی مشترک آدمیان تغذیه می‌کند
. . . . .»

برشت در ١٩٥١، پس از نزدیک به بیست سال، باردیگر **مادر** را در **برلینرآنسامبل** بر صحنه آورد. دنیا دگرگون شده بود، هیتلر و موسولینی پی کار خود رفته بودند، و برخی از دوستان همفکر و همراه برشت کشورهای‌شان را خود اداره می‌کردند. اما برشت، این همیشه انقلابی، معتقد بود که هنرمند هیچ وقت و هیچ جا استراحت نمی‌کند و همیشه در حرکت است. همیشه در راه است، به سوی فردا. فردای بهتر برای همگان.

با برگردان شرحی از او که به سال ١٩٥٣ نوشته است این مقال را پایان می‌دهم:

تاتر باید آموزش باشد

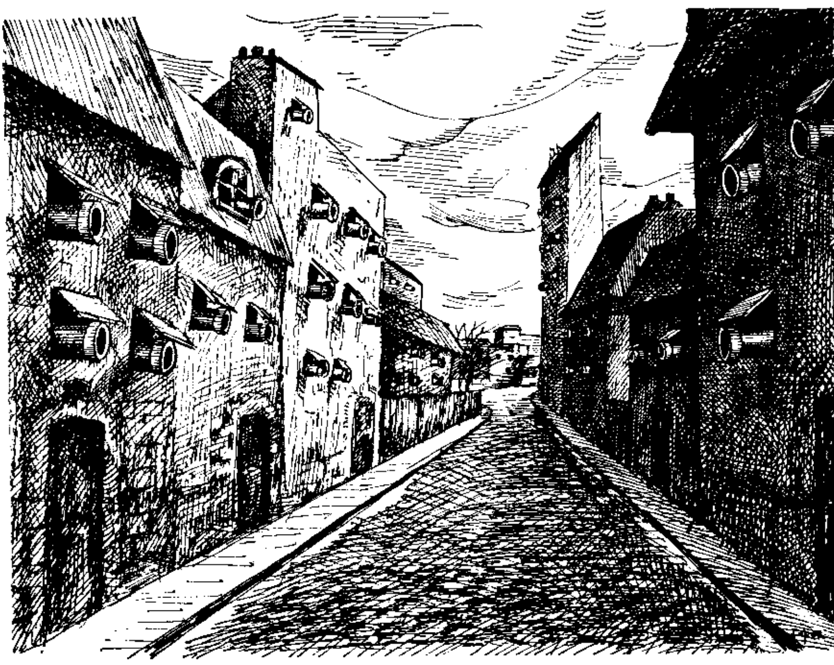
«توقع زیادی نیست این که از تئاتر بخواهیم آگاهی دهنده و

نمایشگر تصاویر روشنی از واقعیت باشد.

تئاتر ما باید لذت آگاهی و ذوق تغییر واقعیتت را ایجاد کند. تماشاگران ما تنها نباید بشنوند که چگونه **پرومتهٔ** بندی آزاد می‌شود، بلکه باید آزاد کردن **پرومته** را بیاموزند.

همهٔ علائق و شور و شوق کاشفان و مخترعان، تمامی احساس فاتحانهٔ آزاد کنندگان می‌باید از طریق تئاتر ما آموخته شود.»

ایرج زهری





محمود طیاری:

تا زیر میز فرمانده

قهوه‌خانه رحیم:
عصر است بتدریج شب می شود:
بساط، گوشهٔ چپ جلو صحنه است.
سه پنجره ارتباط ما را با فضای آشنای روستای بیرون حفظ می کند.
درویش نزدیک در نشسته و رحیم پشت بساطش است:

رحیم: (در حین کار) دیگه سراغت نیومدن؟

درویش: یه چائی بده ما... نه.

رحیم: پس سر و صداش خوابید؟ همیشه همین‌جوره. اولشت تاتاراف توتوروف و بگیر و ببند، بعدش همچی که آبا از آسیاب افتاد، پرونده مالید. انگار نه مقبره‌ئی نه عَلَمی. از هضم رابع گذشت و دوتا و نصفی لیوان آبم روش.

درویش: میخوای حال گیری بکنی پاشم برم.
نه والله.

به درویش چای می دهد.
گیلانی، کیف به دست درحالیکه با نصرالله تعارف می کند: «– بفرما.
– نه، شما.»
وارد میشوند وبا درویش ورحیم حال واحوال می کنند.

رحیم: حرف تو بود.
نصرالله: حرف من؟
درویش: آقا بند کرده به عَلَم شیخ زاهد. مدعی العموم شده.
نصرالله: چوب توآستین مون کرده‌ن، بسمون نیس؟
رحیم: دِ حرفِ منم اینه. میگم چطور شد آخه؟ جای صافش مو درآورد منفذرو پوشوند؟
درویش: چائی بده خدمت آقا.
رحیم: نوکرشم، چشم.
گیلانی: دعواتون نشه، انگار به پول نزدیکش کرده.
رحیم: راهشو بلده جانم. توبا ژاندارمش طرفی.، اوبا رئیس پاسگاش. توبا رئیس پاسگاش طرفی، اون با فرموندش.
نصرالله: توجائی توبستی که اصلاً زخم نیست. اگه تورِم سه شب توپاسگاه نِگر میداشتن، الانه خرت از کرگی دم نداشت.
رحیم: دُم نداشت؟ باید میدیدی دیروز باکی حرفمون شد.
نصرالله: حرف با عمل دوتاس.
درویش: آدمِ عملی روچه به این حرفا؟
رحیم: ما از کسی رو نمیگیر یم. توعبارو جایِ چادر وَرداشتی.

(به گیلانی ونصراله چای می دهد)

حرف آقا بزرگ بود.
گیلانی: معروف حضور مون هس.
رحیم: پاشد از شهر اومد دِه. آستین بالا زد برا ناصر.
نصرالله: بالاخره اونم به وایِتش رسید.
رحیم: نزولیه جانم. اونقدر باید دنده عوض کنه، پس روپیش رو کنه، تا دندِش نرم شه.
گیلانی: کسی که به آدم، هم پول نزول میده هم زن، بی منظور نیست.
رحیم: اهل معامله‌س جانم، کارش اینه. به پست ماز یار نخورد، اگه نه می

خریدش. **ناصرم** بدنیس، زِبِله. پس فردام جای مباشره رو میگیره. حالا گور بابای اونی که بیست سال کثافتشو مزه کرد. اما چون نتونس حریف **گل آقا** بشه، با یه اردنگ پس رفت.

نصرالله: انگار دهن به دهن شدی باهاش؟

رحیم: اختیاری نبود جان تو. از این ور رد می شد، گفت «عروسی دارم. سماور تو امشب ور میداری میری بالا محل. چای منقل پای تو. خودتم یه دمی میگیری.» گفتم «حال و حوصلهٔ عروسی رو ندارم.» — گفت «من بهت میگم.» — گفتم «این عروسی نیس. عزاس، **ماز یار** رو چیکارش می کنی؟ کشته مرده دختره‌س. دخترهم هفت سال براش نشسته، نمیشه که با یه وانت قرش زد.» —خندید گفت «برا خودم نمی خوام بگیرش که.» — گفتم «باشه خب، سور و ساتش که پاتون هس. اون زن میگیره، چون وانت داره. وانت که مال خودش نباشه، خب زنشم مال خودش نیس.»

نصرالله: همین جوری بش گفتی؟

رحیم: جان تو.

گیلانی: خیلی مردی بابا!

درویش: همچی نامردم نیس. خب، چی گفت؟

رحیم: گفت «این فضولیا بتو نیومده، سماورتو ور میداری میری اونجا، همین!» —شکارش بودم چقدر! قضیه برادر زاده‌م از جلو چشمم رفته بود، صورت **ماز یار** جلو روم بود. بنظرم میومد یه نفر این وسط حروم میشه. من دمق، اون دمق. دیدم حالاس که حکم تخلیهٔ دکونو بذاره کف دستم. گفتم «اگه تونسم میام.»— گفت «اگه مگه سرم نمیشه.» — داشت میرفت، گفتم «نیومدم چی؟» — همینجوری بی منظور... که یه دفه دیدم مشتش حوالهٔ سینه‌م شد. یه خروار درد پیچید تو دلم. پرده از جلو چشمم رفت کنار. گفتم «دفهٔ آخرته که اومدی ده!» — دو پشته آدم جمع شده بود. همین وقت **گل آقام** رسید. محل سگ‌چی، بش گذاشت؟ اصلا! بگم طرف وار رفت باور نمیکنی.

گیلانی: رد پاش همه جا هس. تو هر قضیهٔ ئی... دیشب پی **ماز یار** بودم. با این اتفاقی که داشت می افتاد لازم بود یکی هواشو داشته باشه. نتونستم پیداش کنم. نزدیک خونهٔ **اسدالله** بود گو یا. به نصراللهخان برخوردم. اون از من ناراحت تر. تا صب حرف زدیم.

نصرالله: فکر شو که میکنم، به سرم می زنه بلند شم یه کارد سلاخی وردارم برم دم عمارتش... نه فکر کنی به خاطر خودم. نه! چوب بود، خوردیم. فحش بود، شنیدیم. تموم شد رفت. میگی نه؟ این درو یش حی وحاضر. مث یه باک بنز ین پر بود.

(به درویش)

غیر اینه؟

درویش: الانشم چی؟ به علی حاضرم بلند شم برم یه پیت نفت رو خودم بر یزم یه گوله آتیش بشم بپیچم به پر و پاش.

نصرالله: من ساکتش کردم. خاطر خودم نیس. دهن بابای **شیخ زاهدم** صلوات! ما یه عَلَم دار یم، اونم توحسینیه‌س. **فقط برا ماز یاره** که...

مازیار، اسداله و گل آقا تومی‌آیند. مازیار عرق فراوانی خورده وآن ها هوایش را دارند. گیلانی و نصراله کمکش می کنند که بنشیند. او کنار گل آقاست.

رحیم: **(همزمان با ورود)** جمال گل آقا رو...

گل آقا: **(با خنده)** درو یش، چته معرکه گرفتی؟

درویش: دهن آلوده و یوسف ندر یده. بشین برو تو حال.

رحیم: حرف میزدیم بابا.

(با اشاره به مازیار)

این چشه؟

گل آقا: **(با اشاره سر به او می فهماند که حرفش را نزند)** حرف چی؟

(به گیلانی)

مخلصیم رئیس!

گیلانی: علی یُن!

رحیم: به پستش نخوردی که؟

گل آقا: زنُ و بچه مونوسیر ببینیم، بعد. شاخ مونم باید تیزشه.

رحیم: **(ترتیب چند چای را فوری می دهد)** اسداله خان، توفکری جانم؟ صبحی بار و بندیل داشتی. به تیرکی می رفتی. با جوجه و جارو...

اسدالله: میرفتم شهر، هیچی.

گیلانی: دور جوجه و جارو دیگه ور افتاده. شرکت تعاونی راه انداختن.

گل‌آقا: توبنویس ۱۹۲، من برات این رو اون روش میکنم می خونم، اِماله!

(جمع مدتی می خندد)

خب.
اسدالله: چرا به من نگفتی طرف اینجاس؟
رحیم: چه میدونسم پیش اون میری. تو لاک خودم بودم. تازه اوقاتم تلخ بود.
اسدالله: این همه راه رفتم، دیدم در و دروازه‌ش کیپه. پرسیدم، گفتن رفته ده. دس از پا درازتر برگشتم.
رحیم: بزن و بکوب داشت جانم، اینجاس.
گل آقا نگاه تندی به رحیم می کند. رحیم حرفش را بر می گرداند.
انگار پول می خواسی ازش نزول کنی؟
اسدالله: یه شیشصد تومنی.
نصرالله: خب چرا از شرکت تعاونی نمی گیری؟
اسدالله: قبلا گرفته‌خم.
که گفتی شرکت تعاونی...

(محکم به شانهٔ مازیار می زند)

چطور رفیق؟

(مازیار مدتی نگاهش می کند)

نصرالله: بد وقتی غلاف کرد.
گل‌آقا: چطور مگه؟
گیلانی: دیشب ما دنبالت بودمي. کجا بودی؟
مازیار: شهر بودم.
اسدالله: (به گیلانی) میومدین پیش ما خبک دیگه نموندین، رفتین.
گیلانی: نخواستم مزاحم بشم.
نصرالله: دوسه بار اومدیم جلو خونه‌ت، برگشتیم.
گیلانی: حدس می زدم نباشی.
نصرالله: مردی گفتن، معرفتی گفتن. چراغ اتاقتم که روشن بود، نکنه خودتو اون

توحبس کرده بودی؟

مازیار: تودیگه در توبذار! خدمتشون عرض کردم، شهر بودم.

گل‌آقا: می گفتی مام میومدیم خب. آی الواتی توشهر م چسبه! مگه نه اسداله؟

اسدالله: حالا توچرا داری حرف اون قرمساقو میزنی؟ هروقت میرفتم پیشش می گفت «ها، چیه؟ بازم برا الواتی اومدی شهر؟» — می گفتم «ما زن و بچه دار یم، مارو چه به این حرفا؟» —میگفت «خبه، خبه، خانماز آب نکش!»

درویش: کافر همه را به کیش خود پندارد.

گل‌آقا: (با خنده) توبالاخره یه چیزی گفتی، دلمون ترکید.

(چند نفر می خندند. مازیار بلند می شود، گل آقا با دستش به شانه‌اش می زند، می نشاندش)

بنشین، کاپیتان.

مازیار: ولم کن میخوام برم.

گل‌آقا: (به نصراله) درست گفتم؟

گیلانی: کاپیتان نیروی در یائی .

گل‌آقا: (به گیلانی) یه چند روزی ما اون توبودیم،

گیلانی: ما دیگه با همه، اپاغیم. خیرم نرسه. می گیر یم.

گل‌آقا: می‌بخشی باهات رک وراست صحبت می کنم. تعر یف همکار جنابعالی رو امروز شنیدم

گیلانی: تعر یفشو خودم کردم.

اسدالله: توره به این (اشاره به گل‌آقا) می گفتم. دیشب از زنم شنیدم، خیلی حرفه.

رحیم: قضبه خودنگیره‌س؟

گیلانی: آره خب. اونم آدم مفلوکیه. دسِ خودش که نیس. آمار می خوان ازش، شماها باید گوشی دس‌تون باشه.

گل‌آقا: من یکی که ببینمش توده، آمارشو می برم بالا .

رحیم: صلاح نیس اینطرفا آفتابی شه.

گیلانی: سر همین دعوام شد باهاش. گفت توپخش کردی هیچکی دم چکم نیاد خون برا آزمایش نده گفتم مرغی خروسی چیزی پیدا کن، گفت بد نگفتی. بعدشم منطقه‌ش عوض شد.

مشدی با زنبیلی بزرگ — پر از غوره — که پشتش است، بزحمت می آید تو، بارش را با خستگی می گذارد زمین و پس از حال و احوال کنار درویش دم در روی کتل می نشیند.

گیلانی: خسته نباشی.
مشدی: از کار خسته نیستیم، از روزگار خسته ایم.
گیلانی: روزگار رو هم خدمتش می رسیم، صبر کن.
گل آقا: زنم می گفت احضار یه برات رسیده. بارت از همه سنگین تره، درسته؟
مشدی: نزول تومن به تومن احضار یه م داره. از خودت بگو.
گل آقا: من دلم پره.
اسدالله: تو که بارتو زمین گذاشتی بیست روز خوابیدی استخونت نرم شد، منو بگو که زهرمو هنوز نریختم.
رحیم: (**ضمن آنکه به مشدی چای می دهد**) مام دیروز یه گرد گیری باهاش کردیم.
گل آقا: چیزی توچنته ت نبود. فیصله ش دادی زود که.
رحیم: امروز فرداس که ازپاسگاه بیان دنبالم.
درویش: یه مشت و مال می خواستی. خیلی وقت بود آنا رَجُلُن می کردی. حالا می برنت پاسگاه خالتو جا میارن.
گل آقا: کار به پاسگاه نمی کشه. یارو دستش رو میشه. قضیهٔ بردار زاده شو میگم.

(به مازیار)

تو یه ضامن دار داشتی کاپیتان، چطور شد؟
نصرالله: بد وقتی غلافش کرد، چی میگفتم...
گل آقا: قضیه چیه.
نصرالله: درویش تعریف کن.
مازیار: (**جستی می زند، بلند می شود، رودرروی گل آقا**) بیست روز رفتی اون توخوابیدی، حالا براما چسی میای؟
اسدالله: دوستتو ار دشمن بشناس. توراه بهت چی میگفتم؟
نصرالله: اگه دشمنتو نمیشناسی اقل کم دوستتو بشناس.
گیلانی: اگه چیزی بارمون نمی کنی میگم انگار سرنخ دستت نیست.

بلند می شود، یک جعبه سیگار جلو او می گیرد.
مازیار مکثی می کند، یکی بر می دارد. گیلانی به بقیه تعارف می کند. گل آقا، رحیم و درویش ــسیگاری بر می دارند. رحیم کبریت می زند گیلانی فندک. او مازیار را کنار خودش می نشاند.

بشین.

گل‌آقا: (ضمن آنکه پکی به سیگار می زند) اون تو روزی بیستا قایق درست می کردم با کاغذ. یه ظرف آب جلوم بود، میانداختم توش. بعضّی وقتام میدادم ببرن ولشون کنن رو آب حوض. برا پاسبونا. این خودش یه جور سرگرمی بود. روز آخر که میومدیم افسر نگهبان گفت «صبر کن ببینم.» — موندم. پرسید «شغلت چیه؟» — گفتم «فلاح.» — گفت «صیاد نیستی؟» — گفتم نه — گفت «کرجی بان چی؟» — گفتم نه. — گفت «قایق تعمیر می کنی؟» — اینم گفتم نه. — گفت «پس اینهمه قایق چیه که با کاغذ درس می کنی؟» — گفتم «یه رفیق دارم آب بازه. راهی این بندر اون بندره. خاطر خواه یک دختره‌س. میترسم آخرش تو خشکی لنگر بندازه.» — خندید گفت «مرخصی، برو».

(به مازیار)

تو دلت پره. مث من. اما من طاقتم بیشتره. سرم داد بکش، چه مانعی داره؟

اسدالله: تو یکی رونشون بده دلش پر نباشه. این چه حرفیه...
زارع: (یک دفعه، عصبی می شود) قرمساق پیغام داد برم غوره بده. نیمچه، مرغ، جوکول، گفتم کوفتم بش نمیدم.
استکان خالی چای را که مدتی با آن مشغول بود زمین می گذارد.
مازیار: چی قرار بود تعریف کنی درویش؟
درویش: (دست در جیب می کند) سر چاقو دعواتون نشه بابا، بیا.

(چاقورا می آورد، پرتش می کند وسط)

ما نخواستیم.

(مازیار فرزی خم می شود که برش دارد. گل آقا می پرد، پایش را می گذارد روی آن)

گل‌آقا: صبر کن. اولش یه خورده باهات حرف دارم. بعدشم یه بازی یادت میدم. برا سرگرمی بد نیس. اون توبا بچه ها که بودیم کارمون شبا همین بود. دور هم می نشستیم، اولش یه عالمه حرف می زدیم. هرکی از سرگذشتش می گفت. بعد گرمی گرفتیم. یه چیزی جای چاقوور می داشتیم می انداختیم بیرون. یکی تومون بود، اتی، یه چند کلاسی بیشتر از ما درس خونده بود. می گفت «اونی که بیشتر زخم خورده و خلاصیشم تو اون می بینه بره بیرون ورش داره» —بعد چراغو خاموش می کردیم. یکی می رفت یکی نمی رفت. معلوم نبود. اما بعد که چراغ روشن می شد جیبارو می گشتیم مرد صاحب درد پیدا می شد.

چاقورا با پایش عقب می زند:

تو از سرشب دمغی. میدونم ضربه به گیجگات خورده. ظاهراً هیچیت نشده. دیشبم تو این بزن و بکوب گذاشتی رفتی شهر. انگار نه انگار که هفت سال...

مازیار: بس کن، خداتو میگما!

گل‌آقا: چند ساله می شناسمت؟ بیشتر از هفت سال. درسته؟ اززمون سمپاشی. سرکارگر بودی. همین آقا **(با اشاره به گیلانی:)** گذاشتت سرکار، تو همین ده. دستش درد نکنه. ما منظورمونه. حرف چیز دیگه س. درد این (با اشاره به اسداله:) درد اون قرضه، درد این **(با اشاره به رحیم)** درد دکونشه، درد اون بابا بنده خدام **(با اشاره به مشدی:)** غرامته. درد نصرالله و درویش، تهمته. درد من زندونه. درد توچیه؟ یه دختر؟

گیلانی: ما رو از قلم انداختی.

گل‌آقا: ما مخلص شمائیم. **(می خندد.)**

بالاخره مام همچین بی درد نیسیم.

(انگار که شنیده است) مست میکنی می زنی زیرآواز که چی؟ با این و اون درمی افتی که چی؟ قلاده بیفته گردنت؟ کمرت مث این بابا **(با اشاره به زارغ یا چانکش:)** زیربارچان خم بشه؟ مث اسدالله جوجه و جارو و بار و بندیل کنی بری شهر؟ مث این بندهٔ خدا، **رحیم،** برادرزادهٔ توبی سیرت کنن؟ من کاری به اون قرمساق ندارم. کاری یم به **ناصر چارچرخ** و زن و وانت نزولیش ندارم. کیه ندونه؟ هزارتا دوزو کلک سوار کرد، اینم روش. زیرخاکی درآورد، یه عَلَم روش. هر کی روخار راهش دید دروش کرد، مام روش. حق وحساب نرسید،

اسم برداد وظیفه، خب. تومن به تومن نزول داد، باشه. برنج پائیز ازت ارزون خرید بهار بهت گرون فروخت، باشه. اما تو فکر دختره رو بکن.

اسدالله: بعله. فکر اونا شو بذار براما.

گل آقا: میخوام بدونم یعنی توپابندش می شدی؟ توچار صباح دیگه هوائی آبادان، چه میدونم بوشهر، نمی شدی؟

نصرالله: من براچی زن نمیگیرم؟

درویش: تو کمرت شله جانم. شاشیدی از ترس تو تنبونت انگار یادت رفته؟

(خنده شدید جمع. مازیار و گل آقا هم می خندند.)

گل آقا: عجب ناکسیه این! **(اشاره به درویش داشت)** کجا؟

درویش: **(با خنده)** توپاسگاه. خیالش من نفهمیدم. تا گفتن این تخم سگو **(با اشاره به نصرالله)** بیارین، یه دفه دیدم زانواش می لرزه. گفتم ای خدا. الانه که کاردس خودش بده. همین جورم شد. شاش راه افتاده بود روزمین، تا زیر میز فرمانده هم رفته بود.

(خندهٔ همه. مازیار هم می خندد)

گل آقا: انگار کاپیتان حالش جا اومد.

گیلانی: چرا که نیاد؟ آدم روشنیه. زن، همه جا هس. مهم اینه که آدم، تکلیفشو با خودش روشن کنه.

اسدالله: بعله، تو کار گل نکردی، زیر بار گلم نرو! من یکی هرچی دارم میکشم از دست اون ماده سگ و توله هام میکشم. **(با اشاره به گل آقا)** تو رو نمیدونم.

گل آقا: بیست روز، تنهایی خط و نشون کشیدم. صد دفه تو بازی چاقو رو از جیبم درآوردن. گفتم بیام بیرون، یه تبرو رمی دارم میرم سراغ آقا بزرگ، با سه ضربه کلکشو می کنم. شب که رفتم خونه، یه نصفه نون دست بچه‌م دیدم گفتم: کیه که نون اینارو برسونه...

(مشدی ــ چان کش ــ بلند می شود پول چایش را می دهد، بزحمت چان غوره را به پشت می گیرد و در حالیکه زیربارش کاملاً خم شده، ازنیمه راه برمی گردد وانگار به یک مخاطب خیالی، می گوید)

مشدی: بمیره، بترکه، کوفت هم بش نمیدم! میخواد زندونیم کنه. میخواد بکشدم. حالام که اومده نمیذارم زنم خدمتشو بکنه، آفتابه شوپر کنه. فحشیش می کنم.

(بدون خداحافظی می رود.)

رحیم: خب، بازی چی شد پس؟ **(با اشاره به چاقو که روزمین افتاده:)** بیچاره چاقو، چه بی صاحب افتاده!

گیلانی: چاقوبرای بزک دوزک نیس. ازچاقوباید کار کشید. جاهل بازی و این حرفا نه، دفاع ازحق.

اسدالله: همین.

درویش: **(هومی کشد)** هو، حق!
پس من چراغو می کشم پائین.

(قبلاً سرشب چراغ زنبوری را روشن کرده است.)

گیلانی: اونی که بار دردش سنگین تره وچاقورو مفر می دونه و میتونه زخمشو باهاش بشکافه باید بره بیرون، نه هرکی.

درویش: مرد فقط اونی نیس که میره بیرون، اونی یم که میمونه، مرده.

گیلانی: بات موافقم. چون شهامت داره. حالا اگه خودش بلد نیس ازچاقو کار بکشه، میذاره اونی که میتونه ازش استفاده کنه.

گل آقا: **(خم می شود چاقورا اززمین برمی دارد)** خب، حالا چراغوخاموش کن. **(با اشاره به رحیم).**

رحیم بطرف چراغ می رود. برش می دارد، اما قبل ازاینکه خاموشش کند صدای جیغ گریه آلود چند زن وحرفهای نامفهوم چند مرد صحنه را پرمی کند. باید اتفاق بدی افتاده باشد. رحیم درجا خشکش زده وگل آقا واسداله دریک چشم به هم زدن پریده اند بیرون. بقیه غافلگیروبهت زده نشسته اند بهم نگاه می کنند. همزمان، یحیی سراسیمه وارد می شود، وبا نگاه پی مازیار می گردد:

یحیی: بابا، ایوالله! مردونگی یم خوب چیزیه. نشستین که چی؟ دختره کار دست خودش داده. تریاک خورده، بلند شین یه کاری بکنین.

کیفش را برمی دارد وشتابان به راه می افتد. مازیارونصرالله ودیگران سراسیمه دنبال اوبطرف بیرون هجوم می برند.

پرده

فریدون فریاد

به مهدی و مهتاب رحیمی

شعر زندگی را می سرایم

زنبورها در کار سرودن منظومهٔ عسلند
غازها در آغاز روز
دوازده ترانهٔ زردرنگ سروده‌اند
(جیک‌جیک جوجه‌های گیج
گیجم می کند!)
گاوها سبزهٔ تازه را می چرند
و شعری تازه در پستان‌هاشان مایه می‌بندد.
اسب‌ها در دورانی یکنواخت
در خرمنجا
در ضرباهنگ کشمکش پاها و بافه‌ها
غزلی زرّین می‌سرایند
با قافیهٔ گندم دانه‌ها
در مقاطع
خورشید بر شالی‌های سبزرنگ بلند بوسه می‌زند
و دانه‌های تنبل برنج
در قله‌های بلوغ خود
قصیدهٔ سیمین خورشید را می‌سازند

پروانه ها ملّون، دُوبیتیِ رنگینیِ را
در بحور دوگانه
بر حاشیهٔ دستمال آبی روز
گلدوزی می کنند

آفتابگردان ها
مثنوی وصل آفتاب و
ارتفاع وحدت نور را
تجربه می کنند
شبتاب های شگفت انگیز در زیر بوته های بومی
با جسم فسفرین خود
آواز روشنائی شب را
آماده می شوند
شبدرهای چهارپر
رباعی سبز زمان را
بر خاک می نویسند
و انسان در آن فراز در کارِ سرودن است
در بستان صبح
سیب زمینی ها جمع می شود
در بینجزار[1] شب   شالی

از دستبرد خوک پائیده می شود

۱ــ جای کشت برنج.

در خرمنزار ظهر
دگردیسی دانهٔ گندم
به سوی معجزهٔ نان
در جنگل جوان هموار می شود
دخترکان نوعروسِ آوازه‌خوان
هیمهٔ حجله گاهِ زمستانیِ خود را گرد می‌آورند
در دهکده
آهنگرانِ مسین رخسارک
داس‌های امسال را تیز می کنند
و بر خیش‌های کهنه پتک می کوبند
نجّارِ کهنسال روستا نیز
با چوبِ تیرهٔ بلوط
درهای خانهٔ مهتاب [2] را می سازد
انسان در کارِ سرودنِ سرودِ کار است
اینجا همه در کار سرودنند و در کارند
من در این فراز شعرهای سروده را جمع می کنم
من در این فراز
زندگی را می‌سرایم.

۲— نامِ زن.

حزب توده، و
کانون نویسندگان ایران
۵

در مقالهٔ گذشته، براساس نخستین بیانیهٔ کانون، در بارهٔ هدف های اعلام شده و ماهیت حرکت کانون در آغاز تأسیس آن به سال ۱۳۴٦، بحثی را شروع کردیم. اکنون می کوشیم با تحلیل بیانیه‌ئی که زیر عنوان «در بارهٔ یک ضرورت» در فروردین ماه ۱۳۴۷ تدوین شد، آن بحث را دنبال کنیم.

در بارهٔ یک ضرورت — چنان که گفته ایم— در شماره ۱۷ مجله **آرش** [اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۷] منتشر شده است. اما با توجه به جنبه تاریخی سلسله مقالات حاضر و سندیّت آن متن، و نیز برای استفادهٔ علاقمندانی که آن بیانیه را هنوز ندیده و نخوانده اند بهتر است متن آن به‌طور کامل در اینجا آورده شود:[1]

به عللی که ریشه های دور و دراز تاریخی و انگیزه های خاص مربوط به تضادهای دنیای کنونی **دارد، در روزگار ما رفتار مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه و ابداع هنری در دو جهت کاملاً متمایز سیر می کند و چنین می نماید که اگر مانعی نباشد باز تا سالها در همان دو جهت سیر خواهد کرد:**

یکی پروردن و به کار گرفتن اندیشه های رام دست آموز، **که زندگی و تکاپوئی اگر دارند** همان در شیار مألوف سنن و مقررات و عقاید پذیرفته

۱ـ تاکیدها، که با حروف نازک در متن حروف سیاه چاپ شده، از ماست.

است، با کم وبیش نازک کاری وآرایش وپیرایش که به هر حال هیچ چیز را در صورت موجود زمانه عوض نمی کند. سازمان های عامله کشور[۲] با توجه و دلسوزی مخدومان، گذشته از مال و مقام و افتخارات، همه گونه امکانی را برای نشر و اشاعهٔ مکررات دلخواه آثارشان در اختیار این گروه می گذارند.

دیگر ترس و بدگمانی و احیاناً کین توزی نسبت به اندیشه های پوینده‌ٔ راهگشا که نظر به افق های آینده دارد و فردا را نوید می دهد. دربارهٔ این گروه وغرابت اضطراب انگیز آثار وآرایشان، سعی همه در محدود داشتن و منزوی کردن و سرپوش نهادن است، از طریق همه گونه سد و بند نهان و آشکار در زمینه های عملی عرضه و انتشار. و اگر این همه در پاره‌ئی موارد مؤثر نیفتاد، یا قبول عام سایبانی مصون از تعرض پدید آورد، آنوقت تظاهر به همداستانی است وتأیید وتحسین ریائی و سعی در خنثی کردن اندیشه با حفظ قالب کلام.

این رفتار دو گانه که آشکارا حقوق شناخته شده بشری را نقض می کند و کسانی را که نخواهند آزادی وآزاد اندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم می دارد، در پس نقاب صلاح اندیشی و خیر اجتماع، رشد فکری مردم و استعداد قضاوت درست آنان را نفی می کند، برخورد آزادانهٔ آراء و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری را مانع می گردد و محیط ساکن و دربسته‌ئی به وجود می آورد که در آن اوهام و اباطیل جایگزین اشکال زندهٔ ادب و فلسفه و هنر می شود.

و این خسرانی بزرگ است، هم در سطح فرد و هم در سطح ملت.

در دنیائی که از طریق روزنامه و کتاب وفیلم ورادیو وتلویزیون سیل اندیشه ها و مفاهیم گوناگون از فراز دیوار مرزها و مقررات در وجدان مردم جهان سرریز می کند، هر ملتی موظف است که با آگاهی وبینش و ارادهٔ آزاد غذای روح خود را از این میان انتخاب کند وبه کوشش فرزندان مبتکر وآزاد اندیش خود دیگران را بر سفرهٔ رنگین خود بنشاند.

و این جز با ارج گذاشتن به اندیشه های نو واحترام به آزادی فکر وبیان وتأمین بی خدشهٔ وسایل مادی نشر وتبادل آزادانهٔ افکار وآثار ممکن نیست. مردم و سازمان های عاملهٔ کشور، خاصه همهٔ کسانی که با اندیشه و ابداع سرو کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشهٔ دیگران را،

۲— منظور «سازمان‌های اجرائی» است. معلوم نیست چرا صفت «عامل» به قاعدهٔ عربی، به صورت مؤنث به کار رفته است.

خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند وآزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قیم و یا از آن بدتر گزمه نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است **وهیچ جبر وتحکمی قادر بر محو آن نیست.** آزادی اندیشه و بیان، تجمل نیست، ضرورت است: **ضرورت رشد آیندهٔ فرد و اجتماع ما.**

وبراساس همین ضرورت است که «کانون نویسندگان ایران» **که شامل** همهٔ اهل قلم، **اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه نویس وسناریونویس ومحقق ومترجم می گردد تشکیل می یابد وفعالیت خود را بر پایهٔ دو اصل زیرین آغاز می کند:**

۱ــ دفاع از آزادی بیان با توجه وتکیه بر قوانین اساسی ایران— **اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی— و** اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر— **مادهٔ ۱۸ ومادهٔ ۱۹ آن.**

آزادی بیان شامل همهٔ انواع آن اعم از کتبی وشفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشتهٔ چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون، هرکسی **حق دارد** به هر نحوی که بخواهد **آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند وپخش کند.**

مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می شود قوای سه گانهٔ کشور است وهمهٔ صاحب قلمانی که در راه به دست آوردن وصیانت این حق می کوشند می توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان ایران نام نویسی وشرکت کنند.

۲ــ دفاع از منافع صنفی اهل قلم بر اساس قانون یا قوانینی که ــ درحال یا آینده— روابط میان مؤلف وناشر با سازمان های عاملهٔ کشور را به نحوی عادلانه معین وتنظیم کند.

کانون نویسندگان ایران از همهٔ صاحب قلمانی که به این دو اصل معتقد بوده حاضرند در راه جان بخشیدن به آن ها بکوشند دعوت می کنند تا گرد کانون فراهم آیند ومساعی پراکندهٔ خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

***

مفاد این بیانیه از لحاظ چهارچوبی که برای مبارزهٔ اهل قلم پیش بینی کرده است با مفاد بیانیهٔ نخست کانون، که قبلاً تحلیل کردیم، تفاوتی ندارد،زیرا صرف نظر از آنکه در بند سوم آن سانسور و اختناق حاکم مخالف **حقوق شناخته شده بشری** دانسته شده، صرف نظر از اینکه در بند پنجم، بیانیه آزادی اندیشه و بیان جزو **فطرت آدمی** شناخته شده که **هیچ جبر وتحکمی قادر بر محو آن نیست**، در اصل اول بیانیه نیز آشکارا به **قوانین اساسی ایران** (اصول ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی) و مواد ۱۸ و ۱۹ **اعلامیه جهانی حقوق بشر** استناد شده است.

در بندی که به منظور توضیح موارد آزادی بیان بی درنگ پس از اصل اول بیانیه می آید نوشته شده است: «**هر کسی** حق دارد **به هر نحوی که بخواهد** آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند» و در بند ششم بیانیه نیز کانون نو یسندگان ایران در برگیرندهٔ **همهٔ اهل قلم** بی هیچ حصر و استثنائی اعلام شده است. به عبارت دیگر، همچنان که قبلاً نیز گفته ایم، حرکت کانون حرکتی دموکراتیک، و مبارزهٔ آن مبارزه‌ئی قانونی **در چارچوب رسمی قوانین اساسی ایران و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر** تعیین شده است. بیانیه نه برای حق آزادی بیان استثنائی در نظر می گیرد —چرا که آن را حقی **فطری** و شامل **هر کس** و **به هر نحوی** که خود او بخواهد می داند— و نه برای اهل قلم از لحاظ وابستگی های اجتماعی و سیاسی آنان، چرا که می گو ید **همهٔ** اهل قلم. اگر دو اصل مورد نظر بیانیه یعنی اصول ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی و مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در مورد آزادی بیان، و نیز ضرورت دفاع از حقوق صنفی اهل قلم را بپذیرند، می توانند در کانون نو یسندگان ایران فراهم آیند و مساعی پراکندهٔ خود را برای رسیدن به این دو منظور هماهنگ کنند.

قبلاً گفتیم که بخش اعظم این بیانیه را آقای محمود اعتماد زادهٔ به‌آذین نوشته اند. حال برای آنکه اهمیت این مطلب را در یابید نگاهی بیفکنید به مطالبی که ایشان— و روزنامهٔ مردم ارگان مرکزی حزب توده در دفاع از ایشان— در ماجرای «شب های کانون» به خورد خلق الله داده اند تا بعد برسیم به پاره‌ئی از پرسش های اساسی در ارتباط با عنوان سلسله مقالات حاضر.

درشمارهٔ ٤ (مورّخ ١٤ آبان ماه ١٣٥٨) روزنامه **اتحاد مردم** ارگان «اتحاد دموکراتیک مردم ایران»— سازمان سیاسی آقای به‌آذین— مقاله‌ئی است تحت عنوان: «آنجا چه می گذرد؟» منظور از این مقاله شرح مذاکرات و گفت و گوهای عادی جلسات هفتگی کانون نو یسندگان ایران، و زمینه چینی برای طرح این مساله است که: مقامات مسئول! مردم مسلمان و انقلابی ایران! چه نشسته اید که در کانون نو یسندگان ایران عده‌ئی از خدا بی خبر و ضد انقلابی سرگرم توطئه بر ضد مصالح انقلابند. —مقاله می نو یسد: در بحث های فراوان و پرحرارتی که در جلسات عمومی روزهای سه شنبه کانون می شود، دوخط مشی رو در روی یکدیگر قرار گرفته است:

«اولی، مبارزه برای **آزادی مطلق** اندیشه و بیان و نشر و دیگر آزادی های فرهنگی را برای **همه** — دوست یا دشمن انقلاب، فرق نمی کند— در برابر **حکومت فاشیست و دولت اشغالگر** وظیفهٔ کانون می شناسد. دومی وظیفهٔ کانون را همگامی با نیروهای انقلابی در مبارزه با ضد انقلاب که از هر بهانه‌ئی برای

توطئه گری سود می جو ید می داند، **اگر چه در مواردی حیطهٔ مطلق آزادی فردی محدود می گردد.**

آنچه در این نقل قول مهم است مقابله کردن اعتقاد به **آزادی مطلق** اندیشه و بیان و دیگر آزادی های فرهنگی برای **همه**، از یک سو، و ضرور شمردن محدودیت **«حیطهٔ مطلق» آزادی فردی در مواردی**، از سوی دیگر است. مطالبی از قبیل **دوست یا دشمن انقلاب، و همگامی با نیروهای انقلابی در مبارزه با ضد انقلاب**، در واقع محملی است که آن مقابله را توجیه کند. چرا که اولاً چنین چیزی—یعنی دفاع از آزادی ضد انقلاب از یک سو و مخالفت با آن از سوی دیگر—به شکلی که در مقاله آمده هرگز در کانون نو یسندگان ایران مطرح نبوده. ثانیاً کاربرد توجیهی استناد به مفاهیم «انقلاب» و «ضد انقلاب» به قدری آشکار است که حتی نو یسندهٔ مقاله نیز آنها را به شکل جملهٔ معترضه و باری به هر جهت ادا کرده است. اصل قضیه، چنانکه گفتیم مقابلهٔ **«آزادی مطلق»** اندیشه و بیان و دیگر آزادی های فرهنگی از یک سو، با ضرورت محدود کردن **«حیطهٔ مطلق» آزادی فردی در مواردی** از سوی دیگر است. و نو یسندهٔ مقاله البته از شق دوم دفاع می کند. و این مقاله البته در ارگان سازمان سیاسی آقای به‌آذین و در حمایت از نظر ایشان در برابر کانون نو یسندگان ایران در ماجرای «شب های کانون» نوشته شده است و آقای به‌آذین البته همان کسی است که بیانیهٔ «در بارهٔ یک ضرورت» را نوشته و در آن به **«هرکسی** حق داده است که **به هر نحوی که بخواهد** آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند.»

در بند پنجم بیانیهٔ «در بارهٔ یک ضرورت» آمده است:

> **«... مردم و سازمان های عاملهٔ کشور، خاصه همهٔ کسانی که با اندیشه و ابداع سرو کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشهٔ دیگران را، خواه موافق و مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه وقیم و یا از آن بدتر گزمه نباشند...»**

اینکه در آن روزگار— که عامل اصلی اختناق و سانسور، قدرت سیاسی، دولت و دستگاههای اجرایی آن بودند و نه **مردم** —آقای به‌آذین در تدو ین بیانیهٔ «در بارهٔ یک ضرورت» به **مردم** هم خطاب می کنند البته اندکی عجیب می نماید؛ اما با توجه به تحولات بعدی و آنچه اکنون شاهد آن هستیم، شاید هم چندان بیمورد نبوده، لکن جان مطلب اینجاست که آقای به آذین در آن بیانیه خطاب به مردم و سازمان های اجرائی «خاصه همهٔ کسانی که با اندیشه و ابداع سرو کار

دارند» می فرمایند: بیان و اندیشهٔ **دیگران** را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنید و آزادی را بـه خـود مـحدود ندار ید. ایشان از **مطلق** دیگران سخن می گو یند، و هیچ حصر و استـثـنـایـی را هم نمی پذیرند، **دیگران** به صورت مطلق خود شامل همگان است، حتـی بورژوا لیبرال ها، حتی آقای مقدم مراغه ای، حتی آقای حسن نز یه، حتـی روزنـامهٔ «آیندگان» و روزنامهٔ «پیغام امروز». آقای به آذین پا را از این حد فراتر گـذاشته صحبت از این می کنند که آزادی اندیشه و بیان «**در فطرت آدمی است و هـیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست.**» اما همین آقای به‌آذین، ده سـال بـعد، در جـر یان همان حرکت دموکراتیک که به مرحله‌ئی عالی تر از فرایند **رادیکـالیزه شـدن** خو یش **هم** رسیده است، یکدفعه کشف می کنند که نه بابا، مـحدود کردن **حـیـطهٔ مطلق** آزادی فردی در مواردی چندان هم نامطلوب نیست. بـه‌آذیـنی که آن موقع آیه صادر می فرمود که هیچ کس «**خاصه همهٔ کسانی که با اندیـشـه و ابداع سر و کار دارند**» حق ندارد «**دایه وقیم ویا از آن بدتر گزمهٔ**» دیـگـران بـاشد، اکنون چه می گو ید؟ هیچ. صاف و پوست کنده تبدیل به «دایه و قـیـم» کـه چه عـرض کـنـم، تـبـدیـل بـه «گزمهٔ» دیگران می شود. می گوئید نه؟ بردار ید فرمایشاتشان را به هنگام دفاع از خود و یاران اخراجی شان درمجمع عمومی فوق العادهٔ کانون نو یسندگان ایران [۱۱ دیماه ۱۳۵۸] بخوانید. ایشان می فرمایند:

...روش و فعالیت ضد انقلابی هیأت دبیران (چنان است) که ورق پارهٔ **شـاپور بـخـتـیـار** به نام «فر یاد آزادی» در همان نخستین شمارهٔ مورخ ۱۳۵۸/۸/۱۰ خـود از آن به گرمی یاد می کند و برای «آقای احمد شاملو وآقای باقر پرهام و سایر دوستان و همکاران اهل ذوق و قلم آرزوی موفقیت دارد و امیدوار است لااقل وجود ارزشمندشان از گزند مزدوران خونخوار خمینی مصون بماند».

و روزنامهٔ **مردم**، ارگان حزب توده، بی درنگ فرمایشات آقای به‌آذین را با حـروف درشـت چاپ مـی کـنـد تـا مـبـادا ایـن سـخنان گهر بار که در یک مجمع در بـسته گفته شده حتی بیست و چهار ساعت مسکوت بماند وآنان که باید بشنوند هرچه زودتر نشنوند.

در ایـن کـه **شـاپور بـختیار** عنصری «ضد انقلاب» است، حرفی نیست، و این هم که ورق پارهٔ این عنصر ضد انقلاب برای مقاصد خو یش می تواند هر چیزی کـه مـی خـواهـد بـنـو یسد هیچ حرفی نیست. ولی حرف در این است که مگر باقر پرهام و احـمـد شـامـلـوچه گـفـتـه بـودنـد که باید اینچنین ادب شوند و توسط آقای بـه‌آذیـن، بـا اسـتـنـاد بـه حـرف «ورقپارهٔ شاپور بختیار» درمعرض خطر «مزدوران خـونخـوار خـمـیـنی» قلمداد گردند؟ مگر باقر پرهام و احمد شاملو، دو عضو هیأت

دبیران کانون، گناه دیگری جز این داشتند، که مانند دیگر اعضای هیأت دبیران کانون و مانند اکثریت مطلق اعضای کانون، از برگزاری یک مجمع فرهنگی دفاع می کردند، آنهم به استناد مرامنامه و اساسنامه‌ئی که آنان را مؤظف به دفاع از این امر می کرد. و این که آقای به‌آذین و روزنامهٔ **مردم** چنین چیزی را با ارتباط دادن آن به مطلب ورق‌پاره‌ئی که کمتر کسی از اهالی ایران آن را می شناسد با آن شکل تحریک آمیز و توهین کننده به مقدسات مردم به خورد خلق الله می دهند آیا جز به خاطر جلب توجه حجت الاسلام صادق خلخالی حاکم شرع است؟ و اگر این کردار **گزمکی** نیست پس چیست؟ بخت ما و دیگر اعضای کانون بلند بود که حضرت حجت الاسلام حاکم شرع و دیگر حضرات آیات عظام مشتری خود را خوب می شناسند و می دانند که این «شاخ شمشاد» عروس هزار داماد است. بگذریم. نکتهٔ اصلی در اینجا نیست. آقای به‌آذین را ما می شناسیم. ما می دانیم که ایشان، یعنی کسی که بهرحال سالیانی چند در حرکت کانون سهیم بوده و خود در دومین بیانیهٔ اصولی کانون «گزمکی» کردن و «قیم و دایه» دیگران بودن را حرام دانسته مردم و «خاصه همهٔ کسانی را که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند» به مبارزه با آن دعوت کرده است، هر قدر هم دچار سقوط اخلاقی شده باشد باز قادر نیست به چنین کرداری از صمیم قلب و از روی اعتقاد دست یازد. پس چرا چنین می کند؟ نکته در همین جاست. به‌آذین، هر زیر و بالایی که برود، یک چیز را به عیان ثابت کرده و آن این است که عملاً نشان داده سرسپردهٔ یک اندیشه و یک راه و رسم سیاسی معین است که منشأ آن راخوب می شناسیم. آنچه به‌آذین می گوید در واقع همان است که استاد ازل بارها گفته و هنوز هم می گوید. و این استاد ازل کسی نیست جز حزب توده. به‌آذین سالها در این دیار به کنج عافیتی— که چندان هم عافیت نداشت چرا که با زندان و محرومیت نیز همراه بود— نشست و کوشید تا دامن نیالاید، و در لحظاتی که لازم بود، بادیگر نویسندگان و اهل قلم متعهد ایران هم آواز شد و فریاد برآورد که «آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است وهیچ جبر و تحکمی قادر بر محوآن نیست» و نوشت «هر کسی حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند». اما اینهمه تا وقتی اعتبار داشت که استاد ازل از اروپا به ایران مهاجرت نفرموده بر آن نشده بود که برای جبران مافات یکه تاز میدان شدن و راه بردن به بارگاه قدرت دکان معاملات سیاسیش را دیگر بار بگشاید. بعد از آن که این اتفاق افتاد و دکان به سلامتی و میمنت در چارسوق شهر گشوده شد دیگر همه چیز عوض شد. «حیطهٔ مطلق» آزادی که سابقاً «خدشه بردار نبود» و می بایست در حق هر کسی، و به هر نحوی که خود او بخواهد رعایت

شود، یکباره محدود شد، چیزی که سابقاً «حقوق شناخته شدهٔ بشری» بود، یکدفعه بو گرفت و تبدیل شد به غازه‌ئی که به دستور اربابان برای آراستن چهرهٔ کریه استبداد به کار گرفته شده، و آزادی اندیشه و بیان نه تنها شمول عام خودرا بر **دیگران** (بدون کمترین حصر و استثناء) از دست داد بلکه از مقام یک حق **فطری** به مرتبه‌ئی رسید که باری در بسیاری موارد میتوان محدودش کرد. کانون نویسندگان ایران نیز که سابقاً مرکز تجمع **همهٔ اهل قلم** (بدون ذکر کمترین استثنائی) اعلام شده بود دیگرتحت فشار تبلیغاتی شدید قرار گرفت که چرا امثال مقدم مراغه‌ئی هادرآن جا خوش کرده اند، و کسی هم به روی مبارک خودش نیاورد که آنکت عضویت همین آقای مقدم مراغه‌ئی در کانون نویسندگان را درآن روزگاران باستانی که هنوز استاد ازل به تهران تشریف فرما نشده بودند، همین آقای به‌آذین خودمان به عنوان معرف امضاء کرده بودند. و بالاخره حکم صادر شد که خیر، آزادی اندیشه و بیان نه تنها حق فطری آدمی نیست بلکه خیلی ها هستند که — مانند بورژوالیبرالها— لیاقتش را ندارند و مصلحت خودشان هم اقتضا می کند که این حق ازآنان گرفته شود. باری، اینها را استاد ازل فرموده بود و آقای به‌آذین نیز که هم از آغاز ماجرا— و به رغم چهرهٔ اخلاقی‌ئی که برای خود ساخته بود— با گوشهٔ چشمی به دست استاد ازل وارد درحرکت کانون شده بود چاره‌ئی نداشت که سرانجام روزی، در بزنگاه ماجرا، مشت خویش را واکند وآن کند که بزرگان فرموده اند. نشان دادن زیر و بم های این حرکت مارپیچی، با همه پیچیدگی های آن چندان دشوار نیست. برای این منظور کافی است نقش آقای به‌آذین و جزئیات رفتارهای ایشان در داخل کانون نویسندگان ایران مورد بررسی قرار گیرد تامعلوم شود که سایهٔ استاد ازل همه جا با ایشان بوده وفقرا هم البته این موضوع را می دانسته اند.

باقر پرهام

[ادامه دارد]


ایالات متحد
و حقوق بشر
در جهان سوم

نوآم چامسکی و ادوارد. اس. هرمن[2]

نظام سیاسی امریکا، آثار جنگ و یتنام را محو کرده و کمتر اثری از آن برجای گذاشته است. در اصل، امور کشور را هم همان گردانندگان این نظام اداره می کنند که عملاً رسانه های گروهی را نیز در انحصار دارند. منتقدان جنگ به خاموشی گرائیده یا خاموش شده‌اند؛ و رسانه ها نگذاشته‌اند که انبوه جزئیات کثیف درگیری ما در و یتنام افسانهٔ نوع دوستی ایالات متحد و تبلیغ دموکراسی مربوطه را در خارج، خدشه‌دار سازد. این افسانه حتی علیرغم «برز یلی کردن» شتابان جهان سوم در طول دههٔ گذشته، غالباً ز یر سر پرستی فعالانهٔ امر یکا، با وجود برانداختن مکرر دولت های دموکراتیک و توسل شدید و فزاینده به فشار، شامل شکنجهٔ جسمی، حبس، جوخه های مرگ و «ناپدید شدن‌های» مرموز، که همه در قلمرو نفوذ ایالات متحد صورت می گیرد، دست نخورده باقی مانده است. در این شرایط، دولتی که خانوادهٔ سوموزا، شاه، پارک [رئیس جمهور مقتول کره جنوبی]، پنیوشه، سوهارتو و ژنرال‌های برز یل را یاری وپشتیبانی کرده است، می‌تواند در سراسر جهان برای حقوق بشر اعلام بسیج کند و به عنوان کاری کاملاً جدی پذیرفته شود.

شستشوی مغزی به نام آزادی

همهٔ این ها گواهی است بر ظرفیّت بسیار دست کم گرفته شدهٔ چیزی که ممکن است آن را «شستشوی مغزی به نام آزادی» بخوانیم. توانایی این نظام— یعنی گروه‌های مهم و ذینفوذ آن و روشنفکران و سخنگو یان رسانه‌های این گروه‌ها در بازسازی و شکل دادن به چشم اندازهای تار یخ و تفسیر وقایع جاری مطابق منافع خود، حقیقتاً جالب است. زمینه‌ای که از سال ۱۹٤۵ به بعد موضوعات مر بوط به حقوق بشر درآن ظهور کرده، عبارت است از توسعهٔ اقتصادی بی رقیب وجهانی امر یکا، استقرار حضور نظامی اش در سطح جهان با ۳۳۷۵ پایگاه نظامی ضمن «محاصره عملی اتحاد شوروی وچین کمونیست» و مداخله در امور دولت های دیگر که در تعداد، اندازه و موقعیت استراتژ یک نظیر ندارند. با

۱— این مقاله، ترجمهٔ کوتاه شدهٔ بخشی از کتابی است با عنوان مجمع الجزایر سیا— پنتاگون که در سال ۱۹۷۳ از سوی کمیسیون وانر (مأمور تحقیق در فعالیت های ضد امر یکایی») توقیف شد.

۲— نوآم چامسکی Noam Chomsky ، که پژوهش هایش در زمینهٔ ز بانشناسی شهرت دارد، در انستیتو تکنولوژی ماساچوست (ام. ای. تی.) و ادوارد اس. هرمن Edwara S. Herman در دانشگاه پنسیلوانیا تدر یس می کند.

این مقاله از شمارهٔ ژوئیه — اوت ۱۹۷۷ مانتلی ر یو یو ترجمه شده است.

وجود این توسعه، در افکار عمومی و محافل لیبرال اروپای غربی این افسانه پیروزمندانه نقش بسته است که ایالات متحد صرفاً سایر نیروهای «توسعه طلب» را «باز می‌دارد»! در نخستین مراحل جنگ ویتنام با تحریف هوچیگرانهٔ دعوت لین پیائو برای «جنگ مردم»— با حذف اشارهٔ صریح وی به لزوم «طرفداری از سیاست اتکای به خود... براساس نیروی توده‌های هرکشور» از طریق یک بمباران تبلیغات عمومی با رسانه های گروهی، چینی ها «توسعه طلب» قلمداد شدند. درحالی که ایالات متحد درگیر نابود ساختن یکجای یک کشور دوردست و کوچک و هم مرز چین، از پایگاه های اطراف چین بود، از چیانگ کای چک در تایوان حمایت می کرد، تجاوز طلبی چین را پاسخ می داد، از سقوط مهره ها جلوگیری می کرد، مشغول حفاظت از آزادی بود، والی آخر.

رسانه های گروهی و جریان‌های عمدهٔ آکادمیک، هرگز ایالات متحد را درگیر تعقیب مستقیم منافع اقتصادی توسعه طلبانهٔ خویش، به بهای جان همه مردمی که سرراهش قرار می گیرند، تصویر نکرده، و هرگز بهره کشی هایش را به عنوان تخریب یا تجاوز آشکار توصیف نکرده‌اند.

دورویی و بلاهت محض بسیاری از تفسیرهای سیاسی از این لحاظ حقیقتاً قابل توجه است. به عنوان نمونه، ویلیام .و.شانون مفسر لیبرال **نیویورک تایمز** و سفیر منتخب پرزیدنت کارتر در جمهوری ایرلند، برشکست های سیاست امریکا این گونه نوحه سرایی می کند (۲۸ سپتامبر ۱۹۷٤):

ایالات متحد از یک ربع قرن پیش کوشیده است تادر جهان سوم نیکی کند، به تقویت آزادی سیاسی بپردازد و عدالت اجتماعی را بالا برد. امّا در امریکای لاتین جایی که مادوست وحامی سنتی آنان بوده‌ایم، و درآسیا جایی که مادردناکترین قربانی ها را از مردان جوان و ثروت هایمان داده‌ایم، روابطمان غالباً سرچشمهٔ همیشگی اندوه، اتلاف و تراژدی بوده است.

شانون می گوید که حتی درشیلی، هنگامی که «با بهترین انگیزه‌ها» دخالت کردیم «معلوم شده که نوع دوستی، هوشیاری و سخت کوشی ما کافی نیست.» و درحالی که درسراسر جهان درپی «پیشبرد آرمان‌های اخلاقی‌مان» هستیم به دام «تناقضات طعنه آمیز» افتاده‌ایم.

همهٔ این تعبیرات ممکن است معمولی و پیش پا افتاده تلقی شود. درهرجامعه‌ای نویسندگان [رسمی] سعی دارند اقدامات خارجی را با رنگ مطلوبی تصویر کنند. اما به رغم مدارک معتبر، رأی لیبرال ها و سوسیال دمکرات‌ها در ایالات متحد و اروپای غربی همچنان براین است که امریکا یک «استثناء» و کشوری است که درآن عقاید، آزادانه و بدون تبعیض، جریان

می یابند و حقیقت سرانجام پیروز می شود. (توجه کنید به و یتنام و واترگیت). قدرت و موفقیت مادی، این افسانه را تقویت می کند، و همین سبب این خود بینی تشدید شده است.

این افسانه را دستگاه تبلیغاتی عظیمی که مشتاق تسلط بر جریان «اطلاعات» داخلی و بین المللی است، به خورد عموم می دهد. جنبه دیگر قدرت، پیوندها و وابستگی های بی شمار با نخبگان سراسر جهان نیز بوده است و به این ترتیب فشارهای نیرومند روانی و سودپرستانه، این نخبگان را به درک مسایل از دیدگاه رهبری ایالات متحد وامی دارد. حمایت پیوستهٔ دولت کارگری انگلیس از حملهٔ امریکا به و یتنام، با ملایم‌ترین اخطارها و با پس کشیدن های گهگاهی، نوعاً واکنش دولتی و رهبری خارج از جهان کمونیست را ارائه می دهد. (انتقاد تند و آشکار دولت سوئد، در تحقیر این وحشیگری بی همانند، واقعاً در «جهان آزاد» منحصر به فرد بود.)

نوعدوستی و نیات خیر منتسب به آمریکا، در خارج این کشور، پیش فرض هایی است که خود بینی و خود فریبی را در داخل حفظ می کنند.

کار یک چنین خود فریبی ای می تواند بسیار بالا بگیرد. فرض کنید فیدل کاسترو دست کم در هشت مورد سوءقصد به رؤسای جمهوری مختلف ایالات متحد از ۱۹۵۹ به بعد دست داشت یا آن ها را سازمان داده بود. با اطمینان می توان نتیجه گرفت **نیویورک تایمز** شبکهٔ تلویزیونی سی. بی. اس و بطور کلی رسانه های گروهی او را یک کانگستر و قاتل بین المللی معرفی می کردند، که می بایست از اجتماع ملل متمدن طرد شود. امّا وقتی آشکار می شود که امریکا به همین تعداد سوءقصد به کاسترو را سازمان داده یادر آنها شرکت کرده است این فقط «یکی از آن کارهایی است که دولت ها معمولاً انجام می دهند.» مطبوعات براساس این نظر که «ملل جهان باید ایالات متحد را بالقوه همچون یک شهروند جهانی مسئول به حساب آورند» در تشریح سرمقالهٔ اخیر **کریسچن سانیس مانیتور** که جرأت کرده بگوید ایالات متحد پس از سابقهٔ ۳۰ سالهٔ گذشته باید به اتهام تجاوز به حقوق بشر در و یتنام در معرض قضاوت قرار گیرد، به ندرت اظهار عقیده می کنند.

باز فرض کنید که فیدل کاسترو ترتیبی داده بود تا مأموران او برای مسموم و نابود کردن دام ها و محصولات کشاورزی، ناقلان بیماری های گوناگونی را در مناطق کشاورزی بپراکنند. آیا کسی می تواند حملهٔ عصبی را که از عمق شرارت وحشیانهٔ کمونیسم به مجلهٔ وال استریت و نیویورک تایمز دست می داد تصور کند؟ امریکا عملاً چنین کاری را علیه کوبا انجام داد، که گزارش این عمل در

اوایل سال ۱۹۷۷ به عنوان یک خبر کوچک در صفحات آخر درج شد. ۵۰۰/۰۰۰ خوک می بایست با پخش حساب شدهٔ یک بیماری و یروسی نابود می شدند. و براساس گزارش اخیر یک مشاور کانادایی به دولت کوبا، در اوایل ۱۹٦۲ از طرف یک نمایندهٔ سازمان اطلاعاتی دفاعی ۵۰۰۰ دلار به او پرداخت شده بود تا مرغ های کوبا را به یک بیماری و یروسی مبتلا کُند. روزنامه‌نگاران در مقابل این ادعاها ملایم‌تر ین واکنش را نشان دادند— اگر اساساً چیزی گفته باشند.

پرز یدنت کارتر لطف می کند و پیشنهاد عادی کردن روابط با کوبا را می دهد، به شرطی که آن کشور «از اعمال زور در این سو و آنسوی اقیانوس ها بپرهیز (و) دو باره آن رابطهٔ سابق را در کوبا در قبال حقوق بشر برقرار کند...

هشت بار اقدام به قتل کاسترو که به آن اقرار شده، طرح یک هجوم و تعداد بی شماری خرابکاری— با این حال کارتر می تواند از اعمال زور کوبا در خارج صحبت کند و مورد اعتراض یا تمسخر کسی که صدایش را بتوان شنید قرار نگیرد. اشارهٔ کارتر به «دولت حقوق مدنی» در کوبای ز یر دیکتاتوری باتیستا، انتقاد و استهزایی را موجب نشد. جایی که چنین تزو یر و تحر یفی بدون هیچ اظهار نظری روا باشد، آشکار است که رسانه های گروهی از یک سیستم کنترل فکری حمایت می کنند. که قادر است مثل هر سیستم سانسور دولتی دروغ بزرگ [گو بلز] را بسازد و بپرورد.

خشونت جزئی به عنوان «ترور»— خشونت کلی به عنوان حفظ «نظم» و «ثبات»

استفاده از کلمات ترور و «ترور یسم» به عنوان ابزارهای لفظی قدرت، قابل توجه خاص است. در قاموس آنان منظور از این کلمات، «ارعاب» توسط «استفاده سیستماتیک از خشونت» به عنوان وسایلی برای «حکومت کردن» و نیز مقابله با حکومت های موجود است. با این حال در تمام طول جنگ و یتنام، معنی این کلمات محدود می شد به کار برد خشونت برای مقاومت در برابر آنچه که ژنرال لنزدیل آن را «دولت فاشیستی» تحمیل شده با زور امر یکا خوانده است. جوهر سیاست امر یکا در و یتنام جنوبی و جاهای دیگر هندوچین، ارعاب از طر یق خشونت واقعاً بی حدوحصر علیه جمعیت های دهقانی بود. باوجود این، این ها ترور یا ترور یسم نبودند این کلمات نفرت انگیز ذخیره بود تا در مورد جبههٔ آزادیبخش ملی به سبب استفاده نسبتا ناچیز محدودش از زور به کار رود. یعنی هنگامی که و یت‌مینه سابق در اواخر ۱۹۵۰ توانست برای دفاع از خود در برابر ترور یسم رسمی حمایت شده از سوی امر یکا، دست به خشونت بزنند.

همین رسم **اوروِل وار**[3] در جبههٔ داخلی [امریکا] نیز معمول بود. حکومتی که طی بیش از نه سال چهارمیلیون تن بمب روی یک کشور دهقانی کوچک بی دفاع فرو ریخت، به دانشجو یان، معترضان جنگ، پلنگان سیاه[4]، و سایر ناراضیان، به طور مؤثر رنگ خشونت طلب و ترور یست می زد. اما هیچیک از این اصطلاحات درمورد حمله به تظاهرکنندگان، تصفیهٔ سازمان ناراضی، استفادهٔ وسیع از تاکتیک های تحر یک کننده، و حتی همدستی اف بی آی در قتل های سیاسی، به کار نمی رفت.

امروزه به زعم رسانه های گروهی، چر یک های آرژانتینی که به یک قرارگاه پلیس حمله می کنند، «ترور یست» اند امّا وقتی که پلیس و ارتش چر یک ها را به قتل می رسانند حتی آنگاه که از «جوخه های مرگ» برای ر بودن و کشتن رهبران اتحادیه ها، دانشمندان، فعالان سیاسز کشیشان و زنان و کودکان مخالفین استفاده می کنند یا برای آنها توطئه می چینند مشغول حفظ نظم اند. منابع رسمی و عفو بین المللی وقوع بیش از ۱۳۰۰ مورد آدمکشی را درآرژانتین تنها در ۱۹۷۶ تخمین می زنند، که عمدتاً توسط پلیس یا جوخه های مرگ شبه پلیس صورت گرفته است. در مقابل، سازمان دولتی مبارزه با ترور یسم تخمین می زند که «ترور یسم» طی سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ در تمام جهان باعث ۲۹۲ مورد قتل شده است. آدم دزدی ها و آدمکشی های روزانهٔ آرژانتین، که اغلب در ایالات تحد نادیده گرفته می شود، گاهی اوقات در صفحات آخر با سه خط سادهٔ دیکته شده از سوی مقامات رسمی که ترور را ترتیب داده اند، گزارش می شود. یا آن که **خوان دواونیس** خیلی بیر طرفانه می نو یسد که افراطیون چپ و راست درگیر خشونت متقابل و اغتشاش آمیزی هستند و به نظر می رسد در این رقابت آدم کشی، راست لبهٔ تیز را در دست دارد، درحالی که ژنرال و یدلا در «میانه» است و صمیمانه کوشش دارد تا ا ز وخامت اوضاع جلوگیری کند، اما کوشش هایش توسط نیورهای نامعلومی عقیم می ماند.

به همین گونه، ارعاب، کشتار، و شکنجهٔ «عادی» پلیس در کشورهایی مانند برز یل، در ایالات متحد رو یدادهایی هستند که فقط ارزش خبری دارند. جوخه های مرگ برز یلی، که از میان پلیس انتخاب در سال ۱۹٦٤ بوجود آمده و از آن زمان همواره گسترش یافته است. آن ها حتی روزنامه ای دارند بنام اگر ینگو

۳– جرج اورول **Orwell** نو یسنده انگلیسی در کتابش به نام «مزرعهٔ حیوانات» می گو ید: «همهٔ حیوانات برابرند، اَما بعضی از آنها از دیگران برابرترند— م.

۴– **Black Panthers** سازمانی از سیاهانِ مبارز که در سال ۱۹٦۸ بنیان گذارده شده، اما با دستگیری و تبعید بسیاری از رهبران آن رو به ضعف نهاد. م.



O GRINGO. جوخه ها مسئول هزاران قتل اند.مجلهٔ برزیل (JORNAL DO BRASIL)در ۲۰ آوریل ۱۹۷۰ گزارش داد:

تنها در **گوآنابارا** و در ایالت **ریو** شمار کشتارهایی را که به جوخهٔ مرگ نسبت داده اند بیش از هزار است. یعنی، تقریباً ۴۰۰ قتل در یک سال. این قربانیان نشان دهندهٔ یک ستمکاری غیر ضروری هستند. روی تمام ۴۰ جسد سخت متلاشی شده ای که اوائل ژوئیه ۱۹۶۹ در ساحل رودخانهٔ ماکاکا پیدا شد، هنوز جای دست بندها و سوختگی های آتش سیگار و کبودی های متعدد دیده می شد، به دست بعضی از اجساد هنوز دستبند بود. در جریان کالبد شکافی معلوم شد که بسیاری از آنها سخت شکنجه شده و سپس کشته و غرق شده اند.

مدیر مجلهٔ **ویا** در سوم مارس ۱۹۷۱، اظهار می دارد که از ۱۲۳ قتلی که در سائو پولو بین نوامبر ۱۹۶۸ و ژوئن ۱۹۷۰ به جوخهٔ مرگ نسبت داده شده، تنها ۵ مورد از سوی دادرس محل پیگیری

شده. آشکار است که این قتل ها تحت حمایت و نفوذ دولت انجام گرفته اند. این قتل های متعدد و سادیستی یک بیماری اجتماعی شب نازی را نشان می دهد که حتماً ارزش خبری ز یادی دارد وسزاوار توجه روزنامه نگاران است. اما این محافل مخفی جنایتکار از حمایت امر یکا برخوردارند— و اگر دوستدار مخالفان و بینوایان کشور خود نیستند، در عوض شدیداً دوستدار تجارت امر یکا و مورد احترام بانکداران و بازرگانان این کشورند. از نظر دولت های فاشیستی این گونه خشونت وسیع، «ترور» محسوب نمی شود.

استعمار نو و پیوند آن با واشنگتن

از جنگ جهانی دوم تا کنون، شرایط سیاسی و اجتماعی در امر یکای لاتین و بطور کلی جهان سوم که در مدار «دنیای آزاد» (عمدتاً ایالات متحده) قرار گرفته اند پیوسته رو به وخامت بوده است. ایدئولوگ های لیبرال این را تصادفی و مستقل از قدرت و انتخاب ا یالات متحد می پندارند، و ادعا می کنند امر یکا در مقام یک دموکراسی از نهادهای دموکراتیک درخارج حمایت می کند، در حالی که همهٔ جر یان های مخالف [دموکراسی] به نیروهای خارجی متکی اند و ایالات متحده هیچ کنترلی بر آن ها ندارد. بر این روال، لازم می آید که بر پیوندهای دیر پای بین نخبگان سیاسی — نظامی ایالات متحده و دارو دسته های مخفی نظامی و عناصر وابسته در دولت هایی مثل برز یل، بر امتیازات فاشیسم جهان سوم برای منافع اقتصادی آمر یکا، بر وضوح حمایت سیاسی و اقتصادی فعال ایالات متحده از دیکتاتوری های وحشی و خصومت دائمی نسبت به اصلاح طلبی — تا چه رسد به رادیکالیسم— در جهان سوم، سر پوش گذاشته شده و کم اهمیت جلوه داده شوند.

مناسبات واقعی، که مغایر با گفته ای فر یبندهٔ ایدئولوژ یک امثال ماکس لرنرز، آرتور شلز ینگرجونیور و دیگران است در جدول ضمیمه نشان داده شده. این جدول رابطهٔ کمک های اقتصادی و نظامی امر یکا (و آژانس های بین المللی تحت سلطهٔ امر یکا) را با عوامل گوناگون سیاسی، اقتصادی و حقوق بشر، نشان می دهد. جدول، به یک رشته تغییرات استراتژ یک در ده کشور وابستهٔ امر یکا توجه دارد که تار یخ این تغییرات در ستون ۱ نشان داده شده است. ستون های ۴—۲ اثر این وقایع را روی فضای سیاسی و حقوق بشر نشان می دهند. علامات مثبت (+) نشان دهندهٔ افزایش استفاده از شکنجه و بیشترشدن تعداد زندانیان سیاسی است —یعنی بدتر شدن وضع حقوق بشر و علامات منفی (—) بر عکس.

ستون ۵ اثر این وقایع را بر «جو سرمایه گذاری» نشان می دهد: هرگاه قوانین و مقررات پس از تغییر استراتژیک در جهت کاهش مالیات های شرکت های خارجی یا تسهیل بازگرداندن سود [به میهن] برای آنها تغییر کرده باشد، ستون ۵ الف مثبت است. و هرگاه از نظر سرمایه گذاران خارجی شرایط کار از طریق کنترل دولت بر دستمزدها یا تضعیف و نابودی سازمان های مستقل کارگری، بهبود یافته باشد ستون ۵ ب مثبت خواهد بود. ستون های ۱۰–۶ درصد تغییرات کمک ها و اعتبارات امریکا و سازمان های بین المللی را در ۲ یا ۳ سال پس از تغییر سیاسی در مقایسه با دورهٔ مشابه قبل از تغییر نشان می دهند.

این جدول چند اشکال دارد. تغییرات وضع شکنجه و تعداد زندانیان سیاسی به راحتی قابل محاسبه نیست، و در بعضی موارد مدرک ارائه شده کاملاً قابل اطمینان نیست. ارقام مربوط به کمک ها نیز می تواند گمراه کننده باشد. به همین ترتیب، بقیهٔ عوامل ممکن است موقتاً یک رابطهٔ واقعی را واژگون جلوه دهند: مثلاً کاهش کمک به کره جنوبی پس از کودتای پارک در ۱۹۷۲ تا حد زیادی در نتیجهٔ بیرون کشیدن مزدوران کرهٔ جنوبی از ویتنام جنوبی و درپی آن کاهش پرداخت های امریکا به این سربازان مزدور بود. کاهش کمک های نظامی به شیلی پس از کودتای فاشیستی ۱۹۷۳ نیز گمراه کننده است، چرا که میزان بالای کمک های نظامی در زمان آلنده نشان دهندهٔ حمایت امریکا از جناح راست ارتش به نفع ضد انقلاب است. در زمان آلنده کمک های اقتصادی به بخش غیر نظامی شدیداً کاهش یافت. سقوط کمک های سازمان های بین المللی به شیلی در دورهٔ آلنده، و نیز افزایش سریع این کمک ها در دورهٔ فاشیسم، گواه قاطعی است بر تسلط منافع اقتصادی و سیاسی امریکا بر جریان های تصمیم گیری آژانس های بین المللی.

با وجود همهٔ این محدودیت ها، این جدول مجموعه ای از روابطی را که باید برای هر دانشجوی تاریخ اخیر جهان سوم روشن باشد به شکل ترسیمی به هم مربوط می سازد. برای اکثر کشورهای نمونه، کمک های تحت کنترل امریکا با جو سرمایه گذاری رابطهٔ مستقیم و با حفظ یک نظم دموکراتیک و حقوق بشر رابطهٔ معکوس داشته اند. فقط در مورد کرهٔ جنوبی و تایلند این رابطه معکوس است. استثناء کرهٔ جنوبی را در بالا توضیح دادیم. ستون مربوط به تایلند کاهش سریعی را در کمک های اقتصادی و نظامی امریکا به دنبال جنبش به سوی دولت دموکراتیک در اکتبر ۱۹۷۳ نشان می دهد. این کاهش اندکی بیش از چیزی است که از سوی اعتبارات امریکا و سازمان های بین المللی جبران شده. اما قسمت عمدهٔ این اعتبارات را یک وام بزرگ بانک جهانی در ۱۹۷۴، زمانی که

نام کشور	سیاسی[1] (۱)	منفی (–) تأثیر روی دموکراسی[1] (۲)	افزایش (+) در استفاده از شکنجه یا جوخهٔ مرگ[1] (۳)	افزایش (+) در شمار زندانیان سیاسی[1] (٤)	سرمایه‌گذاری: ساده شدن قوانین مالیاتی (٥ الف)	سرمایه‌گذاری: فشار بر کارگران (٥ ب)	اقتصادی (درصدتغییرات)[2] (٦)	نظامی (درصدتغییرات)[2] (۷)	(درصدتغییرات)[1] (۸)	و شرکت‌های چند ملیتی (درصدتغییرات)[2] (۹)	(۸) + (۹) (درصدتغییرات)[2] (۱۰)
برزیل	۱۹٦٤	–	+	+	+	+	+۱٤	–٤۰	–۷	+۱۸۰	+۱۱۲
شیلی	۱۹۷۳	–	+	+	+	+	+٥٥۸	–۸	+۲٥۹	+۱۰۷۹	+۷۷۰
جمهوری دومینیکن	۱۹٦٥	–	+	ب ن*	+	+	+٥۷	+۱۰	+٥۲	+۳۰۰	+۱۳۳
گواتمالا	۱۹٥٤	–	+	ب ن	+	+	ب ن	ب ن	ب ن	ب ن	+٥۳۰۰
اندونزی	۱۹٦٥	–	+	+	+	ب ن	–۸۱	–۷۹	–۸۱	+٦٥۳	+٦۲
ایران	۱۹٥۳	–	+	+	+	+	ب ن	–	–	–	+۹۰۰
فیلیپین	۱۹۷۲	–	+	+	+	+	+۲۰٤	+٦۷	+۱٤۳	+۱۷۱	+۱٦۱
کرهٔ جنوبی	۱۹۷۲	–	+	+	+	+	–٥۳	–٥٦	–٥٥	+۱۸۳	–۹
تایلند	۱۹۷۳	+	–	ب ن	–	–	–٦۳	–٦٤	–٦٤	+۲۱۸	+٥
اوروگوئه	۱۹۷۳	–	+	+	+	+	–۱۱	+۹	–۲	+۳۷	+۲۱

*ــ ب ن: به‌دست نیامد.

منابع: ۱ــ اطلاعات مربوط به شکنجه و زندانیان سیاسی اکثراً با استفاده از **گزارش عضو بین‌المللی دربارهٔ شکنجه** (۱۹۷٥) وگزارش سال‌های ۱۹۷٥ و ۷٦ همین سازمان تکمیل شده با داده‌هایی از مقالات روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌های مربوط به‌کشورهای خاص. دربارهٔ جو سرمایه‌گذاری اکثراً ازمقالات، مجلات وکتاب‌های مربوط به‌کشورهای خاص.

۲ــ داده‌های مربوط به‌کمک‌ها برای سال‌های ۷٥ــ۱۹٦۲ از وام‌ها و **کمک‌های ایالات متحده به‌کشورهای آن سوی دریاها از سازمان‌های بین‌المللی** A.I.D چاپ‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷٦، برای سال‌های ۷٥ــ۱۹٦۲، و داده‌های مربوط بــه‌قبل از ۱۹٦۲ از **آمار تاریخی دولت مسأله ایالات متحده**، وگزارش سال ۱۹۷٥ وزارت بازرگانی آمریکا گرفته شده است.

رابطهٔ‌بین کمکهای امریکا، جوسرمایه‌گذاری، وحقوق‌بشردر ۱۰ کشوروابستهٔ امریکا

نخبگان تایلند هنوز بر اوضاع مسلط بودند، تشکیل می داد. در سال ۱۹۷۵ برای اولین بار، طی یک دهه، وام های بانک جهانی به صفر نزول کرد. همچنین باید تذکر داد که در سال ۱۹۷۶ کمک های نظامی وسیعی از سوی امریکا به تایلند سرازیر شد (در جدول نیامده است) که بدون شک کودتای ضد انقلابیِ اکتبر ۱۹۷۶ را آسان تر کرد.

الگوی ارائه شده، روشن، موکد، عقلانیِ و در عین حال زشت است. حقوق بشر همیشه سد راه تعقیب دلخواه منافع اقتصادی امریکا بوده —از این رو به طور سیستماتیک نادیده گرفته شده است. منافع اقتصادی امریکا در جهان سوم سیاست جلوگیری از انقلاب، حفظ یک در باز برای سرمایه گذاری امریکایی و تضمین شرایط مناسب برای سرمایه گذاری را ایجاب کرده است. کوشش های اصلاحُ طلبانه برای ازدیاد سهم فقرا و ستمدیدگان، از جمله تشویق اتحادیه های کارگری، جو مساعد برای سرمایه گذاری نمی آفرینند. اصلاحُ طلبی به معنای «بی ثباتی» و اعتصاب است، همانطور که در مورد برزیل، طبق گزارش نشریهٔ **بیزنس ویک** BUSINESS WEEK (۱۳ دسامبر ۱۹۷۶): «فیات ممکن است هنوز برزیل را جای خوبی برای گذاشتن پول خود بداند، دولت نظامی ثبات دارد، و آرامش کارگری برقرار است.» دموکراسی، با جو مطلوب [سرمایه گذاران] سازگار نیست همان گونه ادوراد جسر، جونیور رئیس **یونایتد جرسی بانکز،** در نطقی خطاب به انجمن بانکداران امریکایی اشاره کرده است: «در مقایسه با مشکلات موجود در رسیدن به توافق دربارهٔ اقداماتی که در یک دموکراسی باید انجام داد، در کشوری مانند برزیل تصمیم های سریع و قاطع را می توان در زمان های نسبتاً کوتاهی گرفت.» چه دفاعی از دموکراسی!

نظر جامعهٔ بازرگانی در گزارش ویژه ده صفحه ای دربارهٔ «بازگشت به سیاست سابق: امریکای لاتین بار دیگر درها را به روی سرمایه گذاری خارجی می گشاید». در **بیزنس ویک** (اوت ۱۹۷۶) روشن شده است. نویسندگان گزارش مزبور از این پیشرفت های تازه به وجد آمده اند. گزارش از عباراتی مانند «مصلحت گرایانه»، «واقع گرایانه»، «ثبات»، «بادوام» و «اطمینان» پرشده است. در این گزارش، لغات «دموکراسی» و «شکنجه» جایی ندارد و همچنین هیچگونه بحثی از روش های توزیع درآمد یا تخصیص منابع بودجه به تسلیحات، کمک های بلاعوض تجاری، آموزش و تحقیقات پزشکی در بین نیست. لغت «اختناق» تنها یک بار در متن زیر آمده است:

وجه مشترک حکومت های نظامی امریکای لاتین در هوا خواهی



—یا ادعای هواخواهی— آنها از نه تنها نظم و قانون، بلکه پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی است. در هر حال این دولت ها، در حالی که ناچار از انتخاب اند، احتمال بهبود وضع اجتماعی را همچون یک هدف درجهٔ دوم نسبت به تحکیم اقتصادی [هر معنایی که دارد] و ثبات سیاسی، که با درجات متفاوتی از اختناق همراه است، به تعویق می اندازند.

وجه مشترک آن است که کودتاچیان «ادعای هوا خواهی» از پیشرفت اجتماعی را دارند، اما ممکن نیست به آن برسند.

توجیهات درهم و برهم تحلیل **بزنس و یک** از رفاه، توزیع در آمد و روندهای سیاسی در امریکای لاتین را بی محتوا می سازد. **بیزنس و یک—** بدون ذکری از دخالت سیا، آی. تی. تی.— حتی در مورد شیلی، که، بقول خودش، آلنده «اقتصاد آن را تا حد یک کشتارگاه تنزل کرده بود» کاملاً خُشنود است. دستاوردهای فاشیستی «توسط یک بحران عمیق اقتصادی و با اقدامات سخت و خشن محو گشته اند» بازده صنعتی در دوران آلنده کاهش اندکی داشته است، د رحالی که شاخص آن در دوران [حکومت] کودتاچیان از ۱۱۳ به ۷۸ رسد. هیچ توجیهی زمخت تر و نا متناسب تر از این نمی توان یافت. بهر جهت، نکتهٔ مهم این است که مجله ای که نمایندهٔ منافع تجاری «آشکار» ایالات متحد است چنان اشتیاق بی حد و حصری برای فاشیسم د رجهان سوم ابراز می کند که به وضوح بر اساس تأثیر مطلوب آن بر تجارت ایالات متحد استوار است. تأثیر نامطلوبی که این فاشیسم بر اکثریت جمعیت می گذارد به کلی نامربوط دانسته می شود.

بین منافع نظامی — استراتژیک با منافع اقتصادی د رحمایت از فاشیسم جهان سوم نیز همگرایی هست. هم چنان که کودتاچیان نظامی زمامدار، رابطه ای مشتری وار با تأسیسات نظامی امریکا دارند، شریک پایگاه های امریکائی، متخصص نابود کردن معترضان و مخالفان این رابطهٔ اقماری اند. منافع نظامی — استراتژیک ممکن است تا اندازه ای از استقلال برخوردار باشد. اما اندازه، نقش و گسترش جهانی تأسیسات نظامی امریکا قابل تبیین نیست مگر این که آنرا مشتق از منافع اقتصاد جهانی بدانیم، منافعی که توسط استراتژیست های «محدود نگاه داشتن»[۵] به خوبی درک شده است. بدینسان منافع استراتژیک و اقتصادی، هر دو با کودتاچیان نظامی و بقایای نخبگان نظم استعماری کهن یک پیوند طبیعی ایجاد کرده اند. این عناصر برای حفظ قدرت، ناگزیر

۵- **Containment** سیاست «شکیبایی بلند مدت، کف نفس هوشیارانه درمقابل تمایلاتِ توسعه طلبانهٔ شوروی» که پس از جنگ دوم جهانی توسط امریکا دنبال شد. این سیاست منجر به ایجاد پیمان های مختلف نظامی نظیر ناتو، سنتو، سیتوشد. م.

به زور متوسل شده اند، و نیز شدیداً تمایل دارند که ضمن تبانی با پشتیبانان خارجی، با فریب و بهره کشی بی دردسر از مردم زیر سلطهٔ خویش موقعیت خود را تثبیت کنند.

بین ترور موجود در برزیل، شیلی و دیگر گروندگان به فاشیسم، و سیاست های اقتصادی آنها رابطهٔ نزدیکی هست. در عصر ناسیونالیسم جهان سوم، در یک نظام دمکراتیک، اعطای امتیازات مالیاتی و بژه به بازرگانی خارجی و وابستگی به سرمایه گذاری خارجی رشد اقتصادی، کار آسانی نیست. درچنین نظمی کنترل دستمزد ها و جلوگیری و از اعتصابات و اعمال دیگر برهم زنندهٔ «جو سرمایه گذاری مساعد» نیز آسان نیست. یک ویژگی همیشگی استعمار نو، حفظ نیروی کار به عنوان یک کالای ارزان است. در فیلیپین، مزدهای واقعی کارگران روستایی و شهر به شدت کاهش یافته، ودر «عصر صعود قیمت کالاها، نیروی کار یک جزء ارزان باقی می ماند... مانیل یکی از معدود پایتخت های جهان است که در آن هزینهٔ تاکسی از فرودگاه به مرکز شهر با انعام، به یک دلار نمی رسد.»

این کار ارزان، نتیجهٔ عملکرد «بازار آزاد» نیست. در فیلیپین، همانند برزیل و شیلی نیروهای عرضه و تقاضا نمی توانند بدون اجبار عمل کنند —دستمزدها از سوی دولت کنترل شده اند، وچنین کنترل هایی برای بالا نگهداشتن سود و حفظ «رقابت» بین کالاهای برزیلی و شیلیایی بوده است.

پس، این که «معجزهٔ اقتصادی» برزیلی، ثروتمندان را ثروتمند تر و بخش عظیمی از افراد فقیرتر جمعیت را، هم به طور مطلق و هم به طور نسبی، فقیر تر کرده است تعجبی ندارد. سهم نسبی ۵ درصد ازثروتمندترین افراد، از ۲۹ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۳۸ درصد در سال ۱۹۷۰ افزایش یافت، درآمد واقعی ۴۰ درصد از پائین ترین حقوق بگیران در طول همین دهه به **طور مطلق** پائین آمد.

جمهوری دومینکن: مدل امریکایی توسعه جهان سوم

والت و. روستو WALT W. ROSTOW در کتابش، «مراحل رشد اقتصادی»، روند توسعهٔ کشورهای جهان سوم را که در مدار امریکا قرار می گیرند تشریح می کند: آنها تدریجاً شبیه **ما** [امریکا] می شوند، با تکنولوژی های پیشرفته صنعتی و نهادهای دموکراتیک. جمهوری دومینکن تصویری روشن از واقعیت روند رشد هدایت شده از سوی امریکا را ارائه می دهد. این تصویر یک مورد خاص و بجاست، به این دلیل: به دنبال هجوم ۱۹۶۵، امریکا مجدداً کنترل موثری بر این کشور کوچک برقرار کرده، و درپی آن کاملاً بر سیاست و اقتصاد مسلط شده است. در شرایط فقدان هر گونه نیروی مخالف تهدید کننده، می توان گفت که در جمهوری دومینکن، برعکس هر جای دیگری در

جهان سوم، جریان وقایع با آرزوهای رهبری سیاست خارجی امریکا منطبق است.

یاد آوری می شود که امریکا در سال ۱۹٦۵ به جمهوری دومینکن حمله کرد تا مانع از آن شود که قانون اساسی طلبان پیرو خوان بوش Juan Bosch جانشین رژیم فاشیستی نسبتاً بی خطر دونالد راید کابرال Donald Reid Cabral شوند. رژیم خوان بوش در ۱۹٦۳ با یک کودتای نظامی سرنگون شده بود بی آن که امریکا هیچ دخالتی برای نجات او و تجربهٔ کوتاهش از دولت دموکراتیک کرده باشد. تئودور دراپر THEODOR DRAPER و دیگران با شیوه ای قانع کننده ثابت کرده اند که دلیل تراشی های لیندون جانسون و سخنگو یانش در بارهٔ تهدید قریب الوقوع کمونیسم، پوششی ریاکارانه است بر ترجیح دادن قطعی فاشیسم بر دولت اصلاح طلبی که کمتر قابل اتکا و کمتر کنترل پذیر است. حملهٔ ۱۹٦۵ تسلط قطعی امریکا را براین جزیره دوباره برقرار کرد. همانطور که بوش در ژوئن ۱۹۷۵ گفت: «این کشور هوادار امریکا نیست، امریکایی است، مِلک امریکاست.» پس ویژگی های عمدهٔ مدل دومینیکنی رشد جهان سوم، آنطور که در یک کشور تحت نظارت و کنترل نزدیک امریکا دیده می شود، چه بوده است؟

نخستین ویژگی، ترور گسترده و انتظام یافته است. در جمهوری دومینیکن، گواتمالا، و برزیل، سه رژیم فاشیستی با اجازهٔ ضمنی امریکا به وجود آمد، و همراه آنها جوخه های مرگ شبه نظامی عجیبی به سرعت ظهور کردند که به اعمال وحشیانه علیه ناراضیان سیاسی، مجرمان کوچک و گاهی شکارهای صرفاً دلبخواه پرداختند. عفو بین الملل در بارهٔ جمهوری دومینیکن گزارش می دهد: «گفته شده که در سال ۱۹۷۰ در هر ۲٤ ساعت یک مرگ یا ناپدید شدن اتفاق افتاده است.» در ژوئیه ۱۹۷۱ نورمن گال گفت که پس از سال ۱۹٦۵ شمار قتل هاي سیاسی د رجمهوری دومینیکن بر هر دورهٔ در زمان ترو خیلو فزونی یافت. گال ادامه می دهد که «روزنامهٔ إل ناسیونال در سانتودومینیگو در سی ام دسامبر گذشته یک صفحه و نیم را به جزئیات اخبار مربوط به ۱۸٦ قربانی سیاسی و ۳۰ ناپدید شده در سال ۱۹۷۰ اختصاص داد. ترور در دومینیکن همانند موج جاری کشتارهای سیاسی گواتمالاست... که در آن جا جوخه های مرگ شبه نظامی توسط نیروهای مسلح و پلیس سازمان یافته اند، و این دو کشور، سال ها ازحمایت کافی مادی و مشورتی امریکا برخوردار بوده اند. گال ادامه می دهد که کارکرد اصلی ترور سیاسی در جمهوری دومینیکن کنترل جمعیت تهی دست است «که نیروی عمدهٔ شکست دهنده ارتش دومینیکن در انقلاب ۱۹٦۵ بود».



وال استریت جورنال در ۹ سپتامبر ۱۹۷۱ گزارش داد که «روحانیت محافظه کار کلیسای کاتولیک نهادی کردن ترور را محکوم کرده است». باز به ادعای همین مجله این عقیده د رجمهوری دومینیکن ابراز می شد که درپشت جوخه های مرگ شبه نظامی، امریکا قرار دارد. چه این ادعا حقیقت داشته یا نه همین مجله گزارش داد که «سفارت برای تبرئه خود از ترور در نظر عموم کاری انجام نداده است. امریکا به کمک های اساسی خود از لحاظ آموزش، تجهیزات و اسلحه برای پلیس و ارتش دومینیکن ادامه می دهد.»

از سال ۱۹۷۱ آهنگ کشتار کاهش یافت، اما قتل های سیاسی برپایهٔ ثابتی همچنان ادامه داشت. در هفتم مارس ۱۹۷۵، اورلاندو مارتینز، روزنامه نگار و منتقد رژیم، در نزدیک خانه اش تیر خورد. حبس و شکنجهٔ زندانیان سیاسی همچنان نقش خود را برای حفظ ثبات ایفا می کند. خروج مداوم ناراضیان جان به در برده از جوخه های مرگ، که اهرم مبارزه بر علیه رژیم کشورپلیسی تحت سلطهٔ خارجی هستند، نیز ادامه دارد.

وزارت کشور امر یکا در گزارشی پیرامون حقوق بشر به کنگره، در مارس ۱۹۷۷، با ملایمت اظهار می دارد که «جمهوری دومینیکن یک سنت دموکراسی سیاسی ندارد.» و گزارشی از دورهٔ تروخیلو را که پس از خلع شدن در سال ۱۹۶۱ «میراثی از وحشیگری، و تحقیر حقوق بشر به جای گذاشت» به سکوت می گذراند، و بدون یک کلمه اشاره به هجوم ۱۹۶۵ امر یکا و پیامد های آن، به «قانون اساسی فعلی ۱۹۶۶» که تحت آن «جمهوری دومینیکن یک دموکراسی پارلمانی است» می رسد. د رحالی که هنوز تجاوز به حقوق بشر در اواخر دههٔ ۶۰ و اوایل دههٔ ۷۰ وجود داشت، گزارش ادامه می دهد «حق زندگی، آزادی و امنیت شخص، کاملاً درجمهوری دومینیکن مورد احترام است، مگر برای اشخاصی که مظنون به تجاوز یا تلاش برای سرنگونی قهرآمیز دولت باشند. در چنین مواردی حقوق قانونی افراد توقیف شده همیشه رعایت نمی شود.» در غیر این صورت همه چیز مورد احترام است: «طیف وسیعی از احزاب و گروه های سیاسی اجازه دارند میتینگ، انجمن و تظاهرات تشکیل دهند.» گزارش مز بور از بیان این که با این عقاید و احزاب مخالف تا چه حد مدارا می شود، و یا بر سر کسانی که حقوق بشر در موردشان رعایت نمی شود چه می آید، طفره می رود. همینطور نقش امر یکا را در زمان تروخیلو، بوش، کابرال و دورهٔ پس از ۱۹۶۵ که تجاوزات تأسف بار به حقوق بشر ادامه دارد، روشن نمی کند.

دومین و یژگی مدل جمهوری دومینیکن رواج رشوه گیری است. آلن رایدینگ در **نیو یورک تایمز** (۶ ژوئن ۱۹۷۵) می نو یسد که «فساد آشکار بخش های نظامی و غیر نظامی دولت، سختی زندگی توده های شهری را که دستمزدشان علیرغم تورم شدید ۱۹۶۶ به بعد پایین نگاهداشته شده شدیدتر می کند». آلن رایدینگ می نو یسد که یکی از روش هایی که رئیس جمهوری، بالاگوئر **Balaguer** با آن کنترل را در دست می گیرد عبارت است از «آزاد گذاردن افسران ارتش در پر کردن جیب شان. مثلاً با حقوق رسمی ۷۰۰ دلار در ماه، اکثر ۳۷ ژنرال کشور در خانه های بسیار مدرن زندگی می کنند، سوارلیموز ین می شوند، و صاحب مراتع دامداری هستند.»

گزارش اخیر فیلیپ مور یس **PHILLIP MORRIS** به کمیسیون امنیت این موارد را نشان می دهد: ۱– پرداخت ۱۶۰۰۰ دلار به یک مالیاتی دومینیکن برای یک برگهٔ مطلوب مالیاتی. ۲– پرداخت ۱۲۰۰۰۰ دلار به قانون گزاران مختلف دومینیکنی برای تصو یب قانونی که براساس آن فیلیپ مور یس موقعیت ممتازی در طرح تنباکوی و یرجینیا می یافت، و پرداخت های ماهانه ۱۰۰۰ دلار توسط فیلیپ مور یس به شخص جان بالاگوئر. پذیرفتن پرداخت

های یک بنگاه بازرگانی خصوصی خارجی از سوی رئیس جمهوری یک کشور ظاهراً مستقل به نظر باید بیشتر حساسیت برانگیز باشد. اما این موضوع عملاً در امریکا نادیده گرفته می شود. شرکت های امریکایی نه تنها با این پرداخت ها بلکه با قرار دادن نام اشخاص مهم در لیست پرداخت ها و ایجاد علقه های شخصی و مالی با گروه نخبگان حاکم کار خود را پیش می برند. بدین ترتیب برادر رئیس با نفوذ جهانگردی، معادن شبعه شرکت تولید **گلف اندوسترن** د رجمهوری دومینیکن است.

ویژگی سوم دومینیکن شرایط بسیار مناسب برای بازرگانی خارجی و اتکاء شدید به سرمایه گذاری خارجی برای توسعهٔ ملی است. همانطور که در یونان رژیم سرهنگ ها (۱۹۷۳ — ۱۹٦۷) تأکید زیادی روی جهانگردی و سرمایه گذاری های مربوط به آن می شد (هتل های خارجیان، توسعهٔ فرودگاه ها). قانون تشویق سرمایه گذاری هر محدودیتی را برای مالکیت خارجی از میان برداشت. بخشودگی های سخاوتمندانهٔ مالیاتی و گمرکی سرمایه های خارجی را بسط داد و بازگشت سود و سرمایه را به کشور متبوع تضمین کرد. شرکت های امریکایی به کشاورزی، تولید مواد غذایی، معدن، بانکداری، هتل داری و مجتمع های مسکونی هجوم برده اند.

چهارمین ویژگی مدل دومینیکن، که با ویژگی های پیشین رابطهٔ نزدیک دارد، آرام سازی نیروی کار توسط دولت است. که برای ایجاد «جو سرمایه گذاری مساعد» ضرورت خطیری دارد. همانگونه که در بالا ذکر شد، ترور سازمان یافتهٔ پلیس از سال ۱۹٦۵ پرولتار یا وپایین تر از پرولتار یای عظیم شهری را به حالت انفعال مورد علاقهٔ دولت باز گردانده است. و مناطق روستایی با تهدید ها و خشونت های ادواری به نحو آسانتری در وضعیت دلخواه نگهداری شده اند. آگهی ادارهٔ تبلیغات جمهوری دومینیکن در **نیو یورک تایمز** (۲۸ ژانویهٔ ۱۹۷۳) تحت عنوان «رویای صاحبان صنعت در امکاناتی این چنین»، توجه را به پایین بودن نرخ دستمزدها، از ۲۵ تا ۵۰ سنت در ساعت، جلب می کند. آگهی مزبور بر نقش **قانون** در تثبیت ساعات کار و دستمزدها و اجازهٔ ورود آزادانهٔ تکنسین های خارجی تأکید می کند. در این آگهی به هیچ اتحادیه ای اشاره نشده است، اما کارفرمایان بدرستی از لابلای سطور خواهند خواند که اتحادیه (با همکاری جرج مینی رئیس فدراسیون اتحادیه های کارگری امریکا و سازمان مرکزی اتحادیه های صنعتی **AFL - CIO**) درهم شکسته شده اند. از زمرهٔ مزایای خاص، استفادهٔ منظم از سربازان دولتی برای درهم شکستن اتحادیه های مستقل است. اتحادیهٔ کشاورزی، **سندیکا تو یونیدو** **SINDICATO UNIDO** که

مزارع **گلف إندوسترن** را اداره می کرد، در سال های ۱۹٦٦ و ۱۹٦۷ به دست پلیس در هم شکسته شد، و تعدادی از رهبران آن از جمله **گیدوگیل GIDO GILL** وکیل اتحادیه، توسط نیروهای نظم و قانون دستگیر و کشته شدند. یکی دیگر از بنگاه های عظیم خارجی، **فالکون بریج نیکل** در سال ۱۹۷۰ با دستیاری ارتش و پلیس، یک اتحادیه را با موفقیت در هم شکست. گزارشی در **وال استریت جورنال** (۹ سپتامبر ۱۹۷۱) روایت می کند که «وقتی در سال گذشته اتحادیه ای خواست تا کارگران ساختمانی پروژۀ یک کارخانۀ فرونیکل متعلق به خارجیان را سازمان دهد آقای بالاگوئر، رئیس جمهوری دومینیکن، ارتش را برای کمک به «مرتب کردن اوضاع» وارد معرکه کرد. همین که سربازان نظم را در دست گرفتند، پیمانکاران، ۳۲ نفر، گو یا از رهبران چپ، را به گلوله بستند... اعتصاب ظرف ۸ روز د رهم شکست.» د رمورد اتحادیه های کارگری گزارش حقوق بشر، وزارت کشور «اطلاعأت» زیر را ارائه می دهد: «اتحادیه های کارگری اجازۀ فعالیت دارند وتعداد کثیری از آن ها برقرارند، از جمله آنهایی که با احزاب مخالف همکاری دارند، اما تا حدی تحت کنترل دولت.» همین.

در جلوگیری از اتحادیه و سر براه کردن آنها نخبگان دومینیکن از پشتیبانی فدراسیون اتحادیه های کارگری امریکا و سازمان مرکزی اتحادیه های صنعتی AFL - CIO که در این گونه اقدامات ناگوار همکاری طولانی و نزدیکی با سیا و بنگاه های بازرگانی بین المللی داشته است، برخوردار بوده اند. این سازمان عملاً به نابودی رژیم هوادار کارگر بوش در سال ۱۹٦۳ کمک کرد، و همواره از جانشینان انحصار طلب و ضد کارگر آن حمایت کرده است. مسلماً نفرت کور اینها از کمونیسم، و به طور کلی رادیکالیسم، موجب شده که جرج مینی و پیروان نزدیکش منظماً به منافع کارگران جمهوری دومینیکن و سایر اقمار امریکا خیانت کنند. مینی و بعضی دیگر از رؤسای کارگران عملاً نفع مستقیم تری درآرام سازی کارگران جمهوری دومینیکن دارند. مینی و مرد شمارۀ دوی او، لین کر کلاند، و نیز الکساندر بارکان رئیس COPE یعنی بازوی سیاسی AFL - CIO و ادوارد کارلورئیس کارگران فلز کار، جملگی سهامداران ۱۵۰۰۰ ایکر* زمین و کشتزارهای پونتا کانا در جمهوری دومینیکن هستند. جهت آماده کردن این زمین ها که برای مردم نازنین در نظر گرفته شده، عده زیادی از ساکنان آن بیرون ریخته شدند.

---

* واحد سطح مساوی ٤۰۰۰ متر مربع — م.

و یژگی پنجم مدل جمهوری دومینیکن، که نتیجهٔ طبیعی و یژگی قبلی است، افول سر یع بهز یستی اکثر یت عظیم مردم است. جمهوری دومینیکن با خدمت به منافع نخبکان سنتی و خارجی به بهشت صنعت و جهانگردی تبدیل شده است، با «۲۵ سنت حداقل نرخ دستمزد برای نیروی کار آرام و سخت کوش» [یعنی بدون تهدید اعتصاب از سوی هیچ اتحادیهٔ مستقلی]، و با چهار ناحیهٔ معاف از مالیات «پر از فرآورده هایی از قبیل انواع برس، کرست، باتری، لوازم الکتر یکی، کلاه گیس، لباس ز یر، لوازم مختلف و کالاهای مصرفی» اثر ضد انقلابِ ۱۹٦۵ و تحمیل مدل دومینیکنی بر رفاه و توز یع درآمد در **وال استر یت جورنال** (۹ سپتامبر ۱۹۷۱) این گونه خلاصه شده است:

طبقات متوسط و بالا غنی تر شده اند،در همان حال طبقات پایین به قدر کافی برای داشتن شغل امکان دارند. اما کار نادر است، فقرا، فقیرتر و بیشتر شده اند. یک کارشناس اقتصادی خارجی می گو ید: «درآمد سرانه حدوداً همان درآمد قبل از ۱۹٦۵ است، اما به نحو ناعادلانه تری توز یع می شود». او درآمد سرانه را ۲٤۰ دلار تخمین می زند — سه مرتبه بیشتر از هائیتی اما نصف کوبا... اکثر ۳۷۰ زن جوانی که در **لارومانا** کار می کنند برای هر ساعت ۳۰ تا ٤۰ سنت مزد می گیرند. د رحالی که دستمزدها در پرتور یکو در سال های اخیر بالا رفته است، سال گذشته کارگران کارخانه ها در پرتور یکو به طور متوسط در هر ساعت ۱/۷۳ دلار در یافت می کردند... سوء تغذیه وسیعاً شایع است. جرج ب ماتیوس، مدیر سازمان خیر یهٔ **کاره CARE** در جمهوری دومینیکن می گو ید: «در سراسر دومینیکن حتی در خود سانتو دومینیگو، می توانید کودکانی را با شکم های باد کرده ببینید.» تولید مواد غذایی را نیمهٔ فئودال ها و زمینداران مختل کرده اند. براساس آخر ین محاسبه، کمتر از یک درصد کشاورزان ٤۷/۵ درصد زمین ها را در تملک داشتند، در حالی که ۸۲ درصد کشاورزان روی زمین های کمتر از ده ایکر کار می کردند... اصلاحات ارضی با سرعت لاک پشتی حرکت کرده است... اکثر کودکان دومینیکنی از کلاس سوم بالا تر نمی روند، و از هر ۵ کودک تنها یکی به کلاس ششم می رسد.

این عوارض و تنزل فرهگی جمهوری دومینیکن آشکارا مورد بی توجهی قرار دارد. «ثبات» به کشور آورده شده است، و از نظر چشم انداز امکانات سرمایه گذاری امر یکا، جمهوری دومینیکن در خور توصیف پر شوق و ذوق یکی از سفرای ایالات متحده

است که در یک گزارش آن را یک «برزیل کوچک» و «یکی از درخشان ترین نقاط امریکای لاتین» می خواند.

نهضت جدید حقوق بشر فقط بلوک شرق را قربانی می کند

چنان که حتی این بررسی مختصر هم نشان می دهد، در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم «پیوند با واشنگتن» با بسط و توسعهٔ رژیم های ترور و اختناق قویاً مرتبط بوده است. این پیوند از ارتباط مستقیم و پر اهمیت میان گروندگان به فاشیسم و یک «جو مساعد سرمایه گذاری» و تقدم دیر پای معیار های سرمایه گذاری بر ملاحظات حقوق بشر ناشی می شود. زیر لوای حکومت های «محافظه کار»، ایالات متحد تجاوزکارانه و با اندک زحمتی برای جنبه های روابط عمومی مسائل حقوق بشر از گروندگان به فاشیسم حمایت می کند. تحت عنوان کمک های «آزادی خواهانه» ایالات متحد به حمایت از فاشیسم می پردازد اما گاهی رهبران اینگونه کشورها را وا می دارد که چهرهٔ انسانی تری به آن بدهند. در هر دو مورد رابطهٔ اساسی حمایت گرانه بدون تفاوت های بارز، همچنان باقی می ماند.

غیر از این پیوند، آن هایی که برای ماقفس های ببر، مراکز بازجویی ایالتی، بمباران های و یرانگر همچون وسیله ای برای «شهری کردن» و یتنام جنوبی، جوخه های مرگ و کودتاچیان نظامی، و سخنگو یان و مدافعانشان را در رسانه ها گروهی و محافل دانشگاهی به ارمغان آورده اند، یک بار دیگر عمیقاً به حقوق بشر علاقمند شده اند. اما تقر یباً تنها در مورد اتحاد شوروی و دوستان آن. آنتونی لوئیس این طرف گیری آشکار را نتیجهٔ منطقی این واقعیت می داند که «افراد مصیبت زده به قدر کافی شبیه ما هستند که ما خود را با آن ها یکی بدانیم— بدین خاطر که زندگی آنها اغلب چنین کابوس هایی از ظلم است.» این فرضیهٔ شباهت ممکن است عنصری از حقیقت در خود داشته باشد، رنج بی پایان دهقانان و ساکنان محله های کثیف عکس العمل مردم مرفه را، جز در حد یک غرغر زبانی و گاهگاهی یا اشاره ای به ظلم سرنوشت، چندان بر نمی انگیزد. اما تأیید این فرضیه هنوز مشکل است. چیان کای چک خیلی «شبیه ما» نبود، اما ما برای «یکی دانستن خود با او»، آن طور که اعمال حکومت دموکراتیک ما نشان می داد، زیاد مشکلی نداشتیم. شمار بزرگ روشنفکران کشته یا شکنجه شدهٔ اروگوئه و آرژانتین شامل کسان بسیاری است که خیلی بیشتر از سولژنیتسین و زاخارف «شبیه» نویسندگان امریکایی هستند، اما بدن های شکنجه شدهٔ آنها



چندان توجه **نیو یورک تایمز یا واشنگتن پست** را جلب نمی کند. همانطور در بارهٔ «کابوس ظلم» اگر کسی با دسترسی قابل اطمینان به رسانه ها علاقمند باشد می تواند موارد بی پایانی در اندونزی و تیمور شرقی **East Timor** گلچین کند. امروزه در سراسر هندوچین مردم از گرسنگی، بیماری، و مهمات منفجر نشده که جزء کوچکی از میراث جنگ امر یکایی است می میرند، اما به نظر نمی رسد مدافعان حقوق بشر کوچکتر ین توجهی به آن داشته باشند. وقتی که رئیس جمهور می گو ید «چیزی به مردم بدهکار نیستیم و مسئولیتی در باز سازی خرابی هایی که ببار آورده ایم ندار یم» چون «خرابی متقابل بوده است»، نه کمتر، هیچ زمزمهٔ اعتراضی در مطبوعات به چشم نمی خورد. و آن دسته از مطبوعات که در آخر ین مراحل جنگ و یتنام، هنگامی که امپر یالیست های منطقی به این نتیجه رسیدند که عطای این جنگ به لقایش نمی ارزد، به آن تاختند. اکنون بر سر این عقیده که کسی نباید در بارهٔ پرداخت «غرامت» برای اعمال امر یکا درهندوچین صحبت کند، رسوا می شوند. و نیز زمانی که امر یکا کمک هایش را در برنامهٔ «غذا برای صلح» حتی از کشورهایی که با و یتنام رابطهٔ تجاری دارند در یغ می دارد، اعتراض نمی کنند. اخلاق گرائی جدید آنها سیاستی شاهانه است، همراه با انتقامجوئی. زمانی که دشمن محکوم می شود، مسئله ای پیش نمی آید. اما وقتی در بارهٔ متحدین و وابسته ها ساز مخالفی می زنیم اوضاع فرق می کند، شیلی دموکراتیک آلنده را «متزلزل» می کنیم نه شیلی فاشیست پینوشه را. این یکی، بر عکس سزاوار حمایت بشر دوستانهٔ ماست. این «تبیین» ذره ای از حقیقت را در خود دارد. اما باز اساساً گمراه کننده است. با این بیان، این مساله را که این حکومت های استبدادی اساساً چگونه به وجود می آیند، و چرا بسیاری از وابسته های مورد انتخاب ما پولکی و آمادهٔ شکنجه کردن‌اند نادیده گرفته می شد. این به سبب این واقعیت است که ما منافع مستقیمی در فاشیسم وابسته دار یم — و ترور، هم در حفظ حاکمیت نخبگان مطلوب نقش دارد و هم موجب تسهیل سیاست هایی است که **گلف اندوسترن** را خشنود می کند. نقش پشتیبانی از رژیم های ترور یست دوست، و این واقعیت که «متزلزل کردن» رژیم های غیر ترور یستی برای روی کار آوردن رژیم های ترور یستی مکرراً اعمال می شود، باز ر یاکاری محض جنبش جدید حقوق بشر برای بلوک شرق را آشکار می کند. براستی کسی که اعتراضات جرج مینی و هنری جکسون، سخنگو یان ذینفوذ و پر سرو صدای حقوق مدنی برای مردم شوروی را، کسانی که ترور موجود در سراسر مناطق تحت نفوذ امر یکا را نادیده می گیرند یا مطلقاً از آن حمایت می کنند، قبول می کند، تا چه حد می تواند جدی باشد؟ آنچه که این طرفداران آزادی در اقصی نقاط به آن



علاقمندند، حقوق بشر نیست، بلکه سودهایی است که از شکست تشنج زدایی، از مسابقهٔ فزایندهٔ تسلیحاتی و از تجدید حالت جنگ سرد تهاجمی، نصیبشان می شود. همهٔ این جر یان ها ممکن است در جوامع سوسیالیست که دشمن اعلام شده اند، به اختناق بیشتری منجر شود. اما آقایان مینی و جکسون، همانطور که سابقهٔ حمایتشان از ترور و اختناق موجود در قلمرو قدرت امر یکا نشان می دهد، مشکل غمی به دل راه دهند.

پیوند بین قدرت امر یکا و تجاوزات جدی به حقوق بشر یک پیوند سیستماتیک است، نه اتفاقی. شکست امر یکا در هندوچین، با همهٔ اهمیت عظیمش، منجر به تغییرات نهادی در ایالات متحده نشد. حتی نظام عقیدتی، که به خاطر عدم توقف خشونت جنایتکارانهٔ تجاوز امر یکا آسیب دیده بود، با کمک نهادهای ایدئولوژیک همچون رسانه های گروهی، آکادمیسین ها، مدارس، مجلات، به سرعت ترمیم یافته است. این رمانتیسم محض است اگر انتظار داشته باشیم یک علاقهٔ ناگهانی به حقوق بشر درچنین شرایطی بتواند بر سیاست خارجی امر یکا تأثیری عمیق بگذارد. ممکن است این علاقه تا حدی باورهای اصیل بعضی افراد را که عناصر انسانی تر ایدئولوژی غر بی را جذب کرده اند نشان دهد. اما هنوز ز یر و بم سیاست را آن نیروهای اساسی ای که طی چندین دهه برای «جو سرمایه گذاری» تقدم قائل بوده اند، تعیین می کند. اخلاق گرایان اصیل صاحب مقام، حتی وقتی در حرف در بارهٔ مسائل انسانی خیلی پافشاری می کنند «تضمین تجارت» را در خطر تنزل می بینند. بنابراین هدف واقعی آنها هر چه که باشد، پافشار یشان برآن بسیار محدود است.

از این رو در واقع مبارزهٔ حقوق بشر کارتر — مبارزه ای که عمدهٔ حرف است تا عمل — درمورد تجاوزات شوروی به حقوق مدنی نسبتاً سنگین است، و در مورد کشورهای وابستهٔ امر یکا ضعیف یا اصلاً هیچ بوده است. کارتر با زاخارف نامه نگاری می کند و با شخص بوکوفسکی ملاقات کرده اما با خانم آلنده تماسی نگرفته است. مبارزهٔ او، بر طرز تلقی شوروی و نه بر تلقی مر بوط به حقوق بشر تأثیر داشته و به سوء ظن های شوروی به علاقهٔ امر یکا در محدود کردن مسابقهٔ تسلیحاتی افزوده است. تلاش کارتر در کنگره برای جلوگیری از تصو یب رأی محافظه کاران درتحر یم کمک به کوبا، و یتنام، موزامبیک و چند کشور منحصراً چپ دیگر کافی نبود. ضمن این که این کمک ها برای گروندگان فاشیسم دست نخورده باقی ماند. براین سان، هدف واقعی کارتر هر چه باشد، درعمل جنبش حقوق بشر او باعث تشدید جنگ سرد شده و تأثیر ناچیزی بر حقوق بشر در مناطق

تحت نفوذ امریکا داشته است.

اما حال که این اخلاق‌گرایی جدید نمی تواند اثر مهمی بر حقوق بشر داشته باشد، تنها ممکن است به عنوان یک وسیلهٔ تبلیغاتی به کار آید. پس از وقایع وحشتناک هندوچین، ابتکاراتی نمایشی لازم بود تا تصور نوع دوستی امریکا را باز سازی کنند. تصوری که ثابت شده برای سازگار و مطیع ساختن جامعه ای که سخت تحت تلقین است مفید می افتد. اکنون این نتایج حاصل شده اند و ایالات متحد خواهد توانست به سیاست خارجی «فعال» خود که برای حفظ منافع جهانی امریکا جنبهٔ اساسی دارد، باز گردد.

با وجود این، بر خلاف این واقعیات، حملهٔ تبلیغاتی جدید ممکن است استفاده هایی به نفع حقوق بشر د رحاشیه داشته باشد. نگرانی موجود پیرامون حقوق بشر می تواند فرصتی برای آن عده که واقعاً به این موضوع علاقمندند ایجاد کند. آنها می توانند از این لفاظی ها بهره گیرند، و باید کوشش کنند تا رنج و فشار قربانیان دولت های فاشیستی را کاهش دهند، و ممکن است، تا حدی حمایت نیروهای سیاسی ایالات متحده را جلب کنند. امروزه این حمایت چندان گران تمام نمی شود، و شاید بیش از آن باشد که می شد در طی سه دههٔ گذشته انتظار داشت. عاقلانه نیست که انتظار داشته باشیم کشف جدید تجاوز به حقوق بشر، با آن عوامل سیستماتیکی که ایالات متحد را **وادار** به حمایت از گروندگان به فاشیسم و اعمال نفوذ در آن ها می کنند، همطراز باشد. این عوامل بر اساس منافع اقتصادی حیاتی و نیرومندی استوارند که به هیچوجه با رشد اخیر داخلی یا بین المللی [امریکا] کاهش نیافته اند.

برگردان: جمال سرمدی



م. سجودی

شون اوکیسی و تآتر مبارزه

گشودن دفتر زندگی هر یک از اندیشمندان، شاعران، و نویسندگان ایرلند، ورق زدن بخشی از تاریخ این سرزمین است و زندگی **شون اوکیسی** بخش حساس و پرآشوبی از این تاریخ را روشن می کند.

زندگانی **شلی، جویس، ویتس**، هریک به گونه‌ئی با تاریخ ایرلند پیوند دارد. اما ارتباط زندگی **اوکیسی** با سرزمینش پرشورر و در عین حال رنج آورتر است. شاید از این رو که تلخی ها و ناسپاسی های سرزمینش را بیشتر از دیگران چشیده است. سرزمینی که وقتی در آن چشم گشود و به قول خودش «انباشته از آز و نیاز و نادانی بود.»

سیزدهمین فرزند خانواده

شون که سیزدهمین فرزند خانواده اش بود در سی ام مارس ۱۸۸۰ در **دوبلین** چشم به جهان گشود. هشت تن از خواهران و برادرانش، در کودکی از خناق که بیماری متداول درخانواده های فقیر بوده، مرده بودند و این فرزند سیزدهم می بایست بسیار سخت جانی کند تا جان سالم بدر برد.

نام تعمیدیش **جان** و شهرتش **کیسی** بود، اما از بیست سالگی که زبان

ایرلندی را آموخت، همچون بسیاری از ایرلندیان دل در گرو آزادی موطنش بست و نامش را به **شون** تغییر داد و پس از آن که تئاتر **آبی** نخستین نمایشنامه اش را برای اجرا پذیرفت و شهرت «اوکیسی» را بر خود نهاد.

خانوادهٔ **اوکیسی** پر جمعیت بود. پدر درآمدی اندک داشت و همگی در اتاقی اجاره‌ئی زندگی می کردند. این اتاق در قصر اعیانی متروکی واقع شده بود.

در اواخر قرن نوزدهم محله های پائین **دوبلین** بی شباهت به گورستان نبود. شیوع بیماری های واگیردار و سوء تغذیه، در مرگ و میر کودکان این محله بیداد می کرد. **جانی** کوچولو نیز در بطن این نابسامانی ها بود. پس از یک بیماری ممتد به چشم دردی مبتلا شد که سرانجام به دنیای وحشتناک رنج و نیمه تار یکی سقوطش داد. غشای نازکی بر چشمان ضعیف و مبتلایش پرده افکند و قرنیهٔ چشم چپش آسیب دید. رفت و آمدهای مداوم به بیمارستان برای زخم بندی ها و گرفتن قطره‌های چشم و درمان های دیگر نتیجه ای جز کاهش قدرت بینائیش نداشت، تا آنجا که ناگز یر شد از نور آفتاب چشم بپوشد و بیشتر وقتش را در گوشه های تار یک بگذراند. تنها خوشبختیش این بود که یافتن مکان های کم نور در خانه های تنگ و کثیف محل سکونتش آسان بود.

نخستین سال های رنج و تنهائی اثری عمیق بر جان و تن او گذاشت، اما این صدمه ها تنها پیش درآمدی بود بر روزگار تلخ و پرشر و شوری که در دوران جوانی انتظارش را می کشید. سالهائی که در مقیاسی وسیع تر، بخشی از تراژدی تار یخ ایرلند به شمار می آید، ز یرا ایرلند آن زمان کشوری فقیر بود که براثر هفتصد سال حکمرانی غلط بر یتانیا به اوج ناتوانی سیاسی و اقتصادی رسیده بود و در بحران آشوب های بزرگ دست و پا می زد.

کشف درام

اوکیسی ده ساله بود که درام را کشف کرد و تقر یباً فرصتی یافت تا نقش **هنری پنجم** را بازی کند. برادر بزرگترش **آرچی** در تئاترهای آماتوری فعالیت می کرد و **جانی** کوچولو به دنبال برادر، با فوران واژه های رمزآمیز و پر ابهت **شکسپیر** آشنا می شد. هنگامی که در نقش هنری پنجم بازی می کرد، چون به علت ضعف بینایی قادر به حفظ کردن شعرها نشده بود، برادر از پشت صحنه شعرها را برایش می خواند و او تکرار می کرد.

دو برادر، بازی روی صحنه را با یکدیگر ادامه دادند و چند سال بعد به کمک هم گروه نمایشی **تاونزند** را پایه گذاری کردند. **اوکیسی** یازده ساله بود که **پارنل** —پادشاه بی تاج و تخت ایرلند— به قتل رسید.

دلبستگی به مذهب

در سیزده سالگی، **اوکیسی** دیگر به مدرسه نرفت و یکسال بعد خود مجدانه خواندن و نوشتن را آغاز کرد. با این که در شش سالگی یتیم شده بود از پدرش که میان همسایه ها به «علامهٔ» شهرت داشت. کتابهای بسیاری به ارث برده بود و او پس از آنکه به کمک چند کتاب ابتدایی و واژه نامه و به راهنمائی خواهر بزرگترش **ایزابلا** خواندن را آموخت، همهٔ کتاب ها، مجله ها و روزنامه های موجود در خانه را با رنج فراوان و پیشرفت کم مطالع کرد.

در همین سالها، مادرش که پروتستان بود به تربیت مذهبی او همت گماشت و آموختن کتاب مقدس و کتاب دعا به او را آغاز کرد. **جان** از قصه ها، روایات، و افسانه های کتاب مقدس خوشش می آمد و بیشتر عباراتی را که مورد علاقه اش بود به خاطر می سپرد.

در هفده سالگی به کلیسا دل بست و سالی چند نقشی فعال در وظایف مذهبی کلیسای **سنت بارناباس** ایفا کرد. در گروه آوازخوانان آواز می خواند و در **ساندی اسکول** درس می داد. اما در آستانهٔ بیست سالگی همهٔ علائقش را بر هنر و ادبیات متمرکز کرد و از کلیسا دست کشید. گرچه به دوستیش با عالیجناب **مارتین گریفین** کشیش کلیسای **بارناباس** که چون پدری گرامیش می داشت، ادامه داد.

در آغاز قرن بیستم، مرد مبارز دیگری در تاریخ ایرلند نقش عمده ای بازی کرد و بر **اوکیسی** جوان تأثیری شگرف گذاشت. این قهرمان ملی، **جیم لارکین،** رهبر کارگران و سپاه میهن پرستان ایرلند بود. **جیم لارکین** کعبهٔ آمال **اوکیسی** شد.

دوبلین، دوزخ نارضائی ها

شکل گیری ذهن **اوکیسی** در دوره‌ای صورت گرفت که دوبلین دوزخی از نارضایتی ها بود. تقریباً یک سوم ساکنان این شهر در شرایط بردگی، آلودگی، ترس و جهل می زیستند. مردان هفته‌ای ۱٤ شلینگ در ازای هفتاد ساعت کار دریافت می داشتند و به زنان در همان شرایط سخت و طاقت‌فرسای کار بیش از پنج شلینگ پرداخت نمی شد. از این رو برای زنان روسپیگری کار ثابت‌تر و پردرآمدتری بود.

دوبلین اوکی به دوبلین ستم کشیده ای می مانست که سویفت در ۱۷۱۳ به آن آمده و صد سال بعد، شللی، در جزوهٔ انقلابیش خطاب به مردم ایرلند از آن یاد کرده بود و هنوز هیچگونه تغییری بنیادی در آن داده نشده بود.

بهار ناتوان به تابستان پرشکوه تناوری بدل شده بود. خیابان پینه بسته در خرقهٔ آفتاب برق می زد. خانه های اجاره ای نفس نفس زنان به یکدیگر تکیه داده بودند. پنجره ها ودرهای دهان گشاده شان گویی برای هوا له‌له می زدند. پنداری همه چیز در دریایی سوزان غوطه می خورد.

ماشین ها مست و از حال رفته این سو و آن سو می رفتند. بچه ها با تنبلی در پیاده روها پرسه می زدند یا روی پله های سنگی خانه ها نشسته بودند وخواب آلوده با بازیچه های فرسوده شان ور می رفتند. گروههای مرد و زن در سایهٔ دالان ها و راهروها کز کرده بودند. در خاموشی داغ، شاخ وبرگ درختان خاموش با بیحالی سر به زیر انداخته بودند.

اوکیسی با نخستین کاری که در تجارتخانه ای دست و پا کرد درآمد اندکی به دست آورد که می توانست با آن کتابهای مورد علاقه‌اش —آثار **اسکات، بالزاک، راسکین، بایرون، شلی، کیتس، گلدسمیت و شریدان**— را بخرد. یک‌بار هم که برای تهیهٔ نسخه ای از آثار **میلتون** پولی در جیب نداشت و برای بدست آوردنش سخت بی تاب بود آن را از کتابفروشی دزدید.

تا سی سالگی به کارهای گوناگونی تن در داد: رفتگری، پادوئی، کارگری در جاده ها و راه‌آهن، سنگ کشی، روزنامه فروشی، و بار بری. از آنجا که در هر کاری جز ناروائی، بیعدالتی، استثمار، و تحقیر نمی دید دیری بر سر یک شغل نمی ماند و به پیشه ای دیگر رو می آورد اما هیچ شغلی با طبع سرکش او سازگار نبود. به طوری که از گروه باز یگران **تاونزند** هم بیرون آمد چرا که نتوانست خرده حسادت ها، خودبینی ها، و کوته نظری های آنان را که اغلب بر سر نقش ها، برنامه ها، و مسائل جزئی دعوا را به راه می انداختند، تحمل کند.

آشنایی های جدید

با تأسیس اتحادیهٔ کل کارگران به همت **جیم لارکین**، **اوکیسی** که یکی از اعضای فعال این اتحادیه بود با چهره های دیگری چون **جیمز کانلی** آشنا شد.

دخالت شر یرانهٔ پلیس بر یتانیا برای درهم شکستن اجتماعات خیابانی، اتحادیه را برآن داشت تا سازمان جنگجو یان غیر نظامی ایرلند را تشکیل دهد. سر بازانی از گروه کارگران، که هدف شان حمایت از اعتصاب های شهری بود.

اوکیسی به سمت منشی این ارتش انتخاب شد و ز یر نظر **لارکین** به کار پرداخت. در همین سالها بود که موضوعات کارگری، سرمایه داری، سوسیالیسم و نقش کشیش ها در تار یخ ایرلند، ذهن **اوکیسی** را به خود مشغول کرد.

آثار نخستین

نخستین آثارش را در سی و هشت سالگی به چاپ رساند. ناشری دو بلینی که کارت تبر یک، تصنیف، و ادبیات کارگری جمهوری ایرلند را به چاپ می رساند دفتری از ترانه های **اوکیسی** را که طنزآلود و عاشقانه بودند با عنوان **ترانه های زاغچه** انتشار داد. استقبال مردم از این دفتر، ترانه سرا را بر آن داشت تا چهارده ترانهٔ دیگر بر آن بیفزاید و دو چاپ دیگر از آن منتشر کند.

همین ناشر در همان سال کتاب دیگری از **اوکیسی** چاپ کرد در پانزده صفحه به نام **سرگذشت توماس آشر**، که در چاپ دوم **فداکاری توماس آشر**، نام گرفت. **آشر** عضو سازمان جنگجو یان غیر نظامی و یکی از دوستان **اوکیسی** بود که در قیام عید پاک به زندان افتاد و در سپتامبر ۱۹۱۷ کشته شد. نو یسنده قصهٔ اندوهبار این دوست از رفته را با توانائی بسیار بیان کرده است:

بدن توماس آشر امروز با خاک ایرلند پوشانده شده است، اما اصول عقایدش با حیات نیرومندتری در ذهن هر ایرلندی اعم از کارگر و دانشمند موج می زند. مرگ به پیروزی ناچیزی رسیده است! کار، قهرمانی را از دست داده است، ایرلند فرزندی را، و ارتش ایرلند سر بازی را، اما اینان همگی الهامی نیرومند گرفته اند. آشر مرد تا آزادی بشری و جاودانگی ایرلند به ثبوت رسد.

مدت کوتاهی پس از آنکه کتاب **آشر** از چاپ بیرون آمد مؤسسهٔ معتبری با **اوکیسی** قراردادی بست که تار یخ مختصر سازمان جنگجو یان غیر نظامی ایرلند را بنو یسد. بدین ترتیب دومین کتاب جدیدش به نام **سرگذشت سازمان جنگجو یان غیر نظامی ایرلند** در سال ۱۹۱۹ به چاپ رسید. این دفتر نخستین گزارش این سازمان و فعالیت های آن طی اعتصاب سال های ۱۹۱۳ و ۱۹۱٤ بود که رو یدادهای عمدهٔ قیام عید پاک ۱۹۱٦ را نیز در بر می گرفت.

اوکیسی پانزده پاوند بابت حق التألیف این کتاب گرفت. پولی قابل توجه و نخستین درآمد از راه نوشتن. اما مرگ مادر نگذاشت که نویسنده طعم این حق الزحمه را به خوبی بچشد. پس از مرگ مادر با برادر بزرگش **مایکل** که مردی سخت میخواره بود **قطع** رابطه کرد. خواهرش **ایزابلا** و برادرش **تام** هم مرده بودند و برادر دیگرش **آرچی** نیز ازدواج کرده به انگلستان رفته بود، اکنون در چهل سالگی او مانده بود و دنیای تنهائیش.

آغاز نمایشنامه نویسی

اوکیسی بر آن شد که راه خود زندگی را تعیین کند و از همین جا یکسره به نوشتن نمایشنامه پرداخت. نخست نمایشنامه ای نوشت به نام **یخبندان در گل**، طنزی تند در بارهٔ برخی از اعضای رهبری باشگاه **سنت لارنس اتول** که به آنجا رفت و آمد داشت. نمایشنامه را برای اجرا به آن باشگاه فرستاد، اما گروه تئاتری آنجا آشکارا از اجرای آن خودداری کردند. **اوکیسی** از پا ننشست و آن را برای تئاتر **آبی** فرستاد که با اظهار نظری برگشت داده شد. سپس **جشن خرمن** را نوشت که مضمونش برخوردهائی میان کارگران و کلیسا بود. این نمایشنامه را هم برای تئاتر **آبی** فرستاد که باز ضمن ایرادی آن را ستودند و باز برگشت دادند. سومین نمایشنامه را به نام **قرمز لاکی و سه رنگ** نوشت که موضوعش مبارزهٔ کارگران درقیام عید پاک بود. این نمایشنامه نیز همراه با انتقادی از **لیدی گریگوری** —یکی از کارگردانان تئاتر **آبی**— برگردانده شد.

در این هنگام **اوکیسی** همچون کودکی خواندن ادبیات را از نو آغاز کرد. در ماه مارس ۱۹۲۲ قصهٔ طنزآمیزش به نام **کت بی یقه کاتلین** در هفته نامهٔ جمهوری ایرلند به چاپ رسید. بعدها از مضمون این نوشته برای نمایشنامه **کاتلین گوش می ایستد** استفاده کرد.

در ژوئن ۱۹۲۲ داستان دیگرش در مجله ای به نام **گیل** به چاپ رسید. یک سال بعد چهارمین نمایشنامه اش را برای تئاتر **آبی** فرستاد. این بار بی هیچ گفت و گوئی متن کامل آن را پذیرفتند، تنها نام آن را که **درحال فرار** بود به **سایه یک مجاهد** تغییر دادند. سرانجام **اوکیسی** به آرزویش رسید. آنقدر به در کوبید تا در باز شد. عکس هایش را در راهروهای تئاتر **آبی** زدند و اعلان نمایشش را برای اجرا به در و دیوارها کوبیدند.

ازدحام در تئاتر «آبی»

در آن هنگام، نمایش هایی که بر صحنهٔ تئاتر **آبی** به اجرا در می آمد توجه مردم را چندان جلب نمی کرد و هر نمایشی یک هفته روی صحنه می ماند. از این رو **سایهٔ یک مجاهد** را برای سه روز آخر فصل تئاتر گذاشتند. شب اول، برای نخستین بار سالن تئاتر پر از تماشاچی شد و شب های بعد چنان جمعیت انبوهی را به سوی خود جلب کرد که تا آن روز در تاریخ تئاتر **آبی** سابقه نداشت. مردم که زندگی خود را بر صحنهٔ تئاتر می دیدند و با موضوع نمایش خیلی آسان رابطه برقرار می کردند. با اینکه فصل تئاتر سر آمده بود، **سایه یک مجاهد** به علت استقبال مردم برای هفتهٔ دوم نیز روی صحنه ماند.

سایهٔ یک مجاهد

درگیرودار مبارزهٔ ایرلندی ها با انگلیسی ها، شاعری به نام **دونال داوورن** می پندارد که شاعر بزرگی است و به دنبال جائی خلوت و آرام می گردد تا بتواند با فراغت خاطر برای دل خود شعر بسراید. به اتاق دوستش **شوماس شیلدز** دستفروش می رود که مستأجر خانه‌ئی اجاره‌ئی است. همسایگان می پندارند که شاعر مجاهدی شجاع و درحال فرار است، اما او در واقع فقط سایه ای از یک شاعر وسایه ای از یک مجاهد است. سایه ای که خود نیز نمی داند کیست. وقتی همسایگان او را به جای یک مجاهد و عضو ارتش جمهور یخواه می گیرند، او نیز احمقانه خود را فریب می دهد و از آن لذتی پوچ می برد، به ویژه هنگامی که با **مینی پاول** همسایهٔ حساس خود روبه‌رو می شود. **مینی** با تصوری رمانتیک که از شاعر مجاهد دارد عاشق او می شود ولی **داوورن** چیزی فراتر از یک شاعر احساساتی نیست که مدام چون گوزنی تیر خورده آه می کشد و می کوشد تا از دست شکارچی کودن بگریزد ودور از همسایگان و قیل و قال جنگ در انزوا به تقلید نشانه‌ئی از **شلی اشعار احساساتی بسراید. در سراسر نمایش، داوورن** حالت قهرمان نمایی مسخره اش را حفظ می کند تا سرانجام، حادثه‌ئی منجر به مرگ دختر کارگر —یعنی **مینی پاول**— می شود. تنها ضربهٔ مرگ این دختر ساده لوح است که شاعر را به خود می آورد تا خود و دنیای مسخره اش را باوضوح ترسناکی ببیند.

در این میان تنها **شوماس شیلدز** —دوست شاعر مسخره— است که واقعاً دنیای پرآشوب و خطرناکی را که به دامش افتاده اند درک می کند. **شوماس** می

فهمد که ژست های قهرمانی و شاعری فایده ای ندارد. گرچه خود او نیز، در همان حد شاعر، آدمی است بیهوده، سخت تنبل، ولاف زن. نعش بی خاصیتی که در رو یاروئی با حادثه به دعا متوسل می شود. با این وجود در آن هالهٔ احمقانهٔ شاعر گرفتار نیست و واقعیت را بهتر درک می کند.

اوکیسی از زبان قهرمان این نمایشنامه که به ظاهر شاعری احساساتی و مجاهد است نیشدارترین و منطقی ترین سخنان را دربارهٔ مردمی که به سبب زیستن در زیر فشار و خفقان، بسیاری از نیکی هایشان را از دست داده اند، باز می گوید. هدف نویسنده از آفریدن نمایشنامه این بود که تماشاگران را بخنداند و بگریاند و نیز عمیقاً به اندیشیدن وادارد و احساساتشان را برانگیزد. او بود که در تئاتر ایرلند جنبشی پدید آورد و مردم را بار دیگر به سوی تئاتر کشاند. از میان مردم برخاسته بود و با خواست ها و آرزوهاشان آشنایی داشت و می دانست چگونه و از چه راهی توجه آنان را به تئاتر جلب کند. بارندی هر چه تمامتر ایرلندی ها را به تئاتر می کشاند و ضعف ها و سستی های آنها را به رخشان می کشید.

جونو و طاووس

در ۱۹۲۳ نمایشنامهٔ **کاتلین گوش می ایستد** و در اوایل سال بعد **شبگردی «نانی» از اوکیسی** در تئاتر **آبی** به اجرا درآمد. نمایشنامهٔ نخست توفیقی کسب نکرد و **شبگردی «نانی»** را هم خود بعدها مناسب ندید که جزو آثارش به چاپ برساند. پس از ناکامی این دو نمایشنامه به یاد گفته **ییتس** ــ کارگردان و نمایشنامه نویس تئاتر **آبی** ــ افتاد که گفته بود: «از زندگی و از مردمی که می شناسی بنویس، از ساکنان محله های پست دوبلین.»

در سال ۱۹۲٤ نمایشنامهٔ دیگری از نویسنده بر صحنهٔ تئاتر **آبی** آمد که توفیقی همپای **سایه یک مجاهد** داشت. این نمایشنامه **جونو و طاووس** بود که به گفتهٔ بیشتر منتقدان بهترین اثر **اوکیسی** است. طرح این نمایشنامه سه پرده ای با از هم پاشیدن یک خانواده شکل می گیرد. خانواده ای تهیدست که در یکی از اتاقهای اجاره ای محله های فقیرنشین **دوبلین** زندگی می کنند.

«جونو» زن خانواده است و «طاووس» نامی است که بر مرد خویش کاپیتان **جک بویل** گذاشته، چرا که وجود این شوهر در خانه به همان اندازه سودمند است که وجود یک طاووس. **جک بویل** میخواره‌ئی است که در دریای خیال کشتی می راند وشب و روزش را به بطالت می گذراند. **جونو** نیز از آن رو این نام را بر خود گذاشته که هر رویداد مهمی در زندگیش رخ داده در ماه ژوئن

بوده است. این زوج دختری دارند به نام **مری** که کارگر است، و پسری، که در قیام عید پاک بازو یش را از دست داده و خانه نشین شده. شخصیت دیگر این نمایش مردی است به اسم **جاکسردیلی** دوست و هم پیالهٔ «طاووس». فردی تنبل، متقلب، مزدور و ر یاکار، و سخت مورد تنفر **جونو**.. **مری**، دختر خانواده، نخست مورد علاقهٔ جوانی قرار داشته که در رؤ یاهایش خود را رهبر بزرگ کارگران و قهرمان آزادی می پنداشته است، اما دختر از او کنار می کشد و به مردی به نام **چارلی بنتام** —معلم مدرسه و دانشجوی حقوق— علاقمند می شود.

زمان نمایش سال ۱۹۲۲ است. جنگ با انگلیسی ها پایان گرفته و اکنون همرزمان سابق رو درروی هم ایستاده اند. طرفداران ایالت آزاد، و جمهور یخواهان... **مری** به سبب همدردی با یکی از همکارانش که بی جهت قربانی شده به عنوان اعتراض دست از کار می کشد.

بنتام به خانهٔ **جک بویل** می آید و خبر می دهد که میراثی عظیم به وی رسیده است. با شنیدن این خبر اعضای خانواده چنان ذوق زده می شوند که پیش از دریافت میراث دست به ولخرجی می زنند. اثاثیهٔ جدید می خرند، جشن مفصلی ترتیب می دهند و با حضور همسایگان خوش اقبالی جدیدشان را جشن می گیرند. هنگامی که سرور و شادمانی حاضران در جشن به اوج رسیده، خبر می آورند که پسر همسایه را با گلوله کشته اند. مدعوین به مراسم تشییع می روند و تنها، پسر خانواده —**جانی**— در خانه می ماند. از سوی ارتش جمهور یخواه ایرلند برای وی پیامی می آورند که از اجرای آن سر باز می زند. بعد نتایج میراثی که به این خانواده رسیده نشان داده می شود. از آنجا که وصیتنامه بد تنظیم شده چیزی نصیب کاپیتان **جک بویل** نمی شود. **بنتام** به شنیدن این خبر با اینکه دختر را اغفال کرده به انگلیس فرار می کند. خیاط لباس های جدید کاپیتان را پس می گیرد. فروشندهٔ اثاثیه برای باز گرفتن آنچه به امید نفع فراوان فروخته به خانهٔ **بویل** هجوم می آورد. خانم همسایه در مقابل طلبی که از آنها دارد گرامافونی را ضبط می کند.

جانی، خواهرش **مری** را که از **بنتام** آبستن شده پیش پزشک می برد. کاپیتان که از پیش آمدن این وضع بی تاب شده به قصد میخوارگی بیرون می رود. جمهور یخواهان **جانی** را که برای طرفداران ایالت آزاد جاسوسی می کرده و از همین رو مرگ پسر همسایه را باعث شده از خانه بیرون می کشند و با چند گلوله به زندگیش خاتمه می دهند و جسدش را کنار جاده می اندازند. نمایش با یافتن جسد **جانی** و زاری مادر که خانواده اش از هم پاشیده است، در گفتگوی با دخترش پایان می گیرد:

خانم بویل: میریم، مری، میریم. نعش برادر بیچاره تو که می بینم از خودم می پرسم: «این منم که پسر بیچاره مو که به این روز افتاده می بینم؟»

مری: شنیدم، مادر، شنیدم.

خانم بویل: فراموش کردم مری. مادر خودخواه پیر بیچاره ات فقط به خودش فکر می کرد. نه، نه، تو نباید بیایی. واسه تو خوب نیس. تو بر و پیش خواهرم. منم با عذاب جسمی خودم می سازم. شاید اون قدر که لازم بوده برا خانم «تنکرد» اظهار تأسف نکردم. وقتی پسر بیچاره ش همینجوری مث «جانی» پیدا شد. واسه این اظهار تأسف نکردم که اون یه جمهور یخواه بود! آه، چرا یادم نبود جمهوریخواه یا طرفدار ایالت آزاد فرق نمی کنه و چیزی که مهمه اینه که فرزند بیچارهٔ یه مادر مرده! خوبه چیزائی رو که اون مادر بیچاره می گفت حالا به یاد بیاورم، چون حالا نوبت منه که حرفای اونو بزنم.

این چه زحمتی بود که کشیدم، جانی؟ به دنیا بیارمت، تو گهواره بذارمت. همهٔ این رنجا رو کشیدم به دنیا آوردمت که بذارمت تو گورا! پروردگارا! پروردگارا! به همهٔ ما رحم کن! ای مریم مقدس، کجا بودی وقتی پسر من با گوله سولاخ سولاخ می شد؟

ای مسیح مقدس! این قلبای سنگی مارو بیرون بیار و قلبهای گوشتی به مون بده. این نفرت و آدمکشیو از ما دور کن و عشق ابدی خودت را به ما ببخش.

خیش و ستاره

نمایشنامهٔ دیگر شون اوکیسی به نام **خیش و ستاره** که در فوریهٔ ۱۹۲٦ به اجرا در آمد، چهرهٔ دیگری از زندگی و مبارزات مردم فقیر دوبلین را تصویر می کند. زمان نمایش، سال ۱۹۱۵ و ۱۹۱٦ است و موضوع آن مشاهدات نویسنده از قیام عید فصح (پاک) که از خانواده ای ساکن در یکی از همان اتاقهای اجاره ای دوبلین آغاز می شود.

در پردهٔ اول زوجی را می بینیم که تازه ازدواج کرده اند. تعدادی از اقوام و خویشان این دو نفر نیز با آنها زندگی می کنند. مرد خانواده فرماندهٔ گروهی از سازمان جنگجویان غیر نظامی ایرلند است که درخانه نیست. جمع خانواده گرد هم نشسته و دربارهٔ مذهب و اصول اخلاقی بحث می کنند — از آن بحث هایی که هیچگاه به نتیجه نمی رسند. خبرهای آشوب قریب الوقوع برای زن خانواده، **فورا**، معنایی جز وحشت و خطر برای شوهرش ندارد. شوهر به خانه می آید و زن از او می خواهد تا ارتش غیر قانونی ایرلند را از یاد ببرد و برای استراحت درخانه بماند. اما پیغامی به او می رسد که فوراً به نزد افرادش برگردد و خود را برای قیام آماده کند.

پردهٔ دوم نمایش در یک روسپی خانه است که زنی جوان و ز یبا آن را اداره می کنند. این محل، مرکز رفت و آمد افرادی است که مدام دم از قیام و انقلابُ می زنند واغلب بحث هایشان به مشاجره می کشد اما در واقع کاری نمی کنند.

در پردهٔ سوم پس از آنکه قیام آغاز شده، شهر وحشی و آشوب زده است. **نورا** سراسر شب را به دنبال شوهرش گشته و او را نیافته است. انقلابیوُن سخت از ارتش بر یتانیا شکت خورده اند، چون مردم به کمک آنها نشتافته اند. هر کس سرگرم کسب و کار خود بوده و به قیامی که با همراهی و پشتیبانی آنان می توانسته نتیجهٔ مثبتی به بار آورد، بی اعتنا مانده اند و تنها از حرف زدن و بحث کردن پا فراتر نگذاشته اند. **نورا** سرانجام شوهرش را باز می یابد و با التماس از او می خواهد که دیگر بیرون نرود. اما او که مسئولیتی را پذیرفته با تنها دوست به جامانده اش راهی صحنهٔ نبرد می شوند.

در پردهٔ چهارم، شاهد صحنه های چند روز پس از انقلاب هستیم. باز هم خانهٔ زوج جوان. اما این بار همه چیز از همه پاشیده است. دونفر که پیش از قیام مدام جر و بحث می کردند با خیال راحت نشسته اند و ورق بازی می کنند. از پنجره می توانند شهر را ببینند که نیمی درآتش است. **نورا** در اتاق دیگر است. حالتی دیوانه‌وار دارد و هذیان می گوید. سر بازی ایرلندی داخل می شود و خبر کشته شدن شوهر **نورا** را می آورد. **نورا** عقلش را کاملاً ازُ دست داده است، حوادث دیگری در این خانه رخ می دهد که هر یک از دیگری فاجعه آمیزتر است.

اجرای **خیش و ستاره ها** بسیاری از تماشاگران را به خشم آورد. این بار **اوکیسی** سخت به ناسیونالیست ها و میهن پرستان تاخته بود، این نمایش دست آدمهای لاف زن و پوشالی را رو کرده بود. یکی از علل شکست انقلابُ هم آنها بودند که پرجوش و خروش بحث می کردند و هنگام عمل از ترس به خانه هایشان می خز یدند. هنگام آرامش از سیاست و مذهب و اخلاقُ و آزادی ایرلند سخن می گفتند و اما در گرماگرم حادثه به خانه پناه می بردند و ورق بازی می کردند. پس اینان نمی توانستند شخصیت واقعی خود را بر صحنهٔ تئاتر ببینند. و دم فرو بندند. شش هفته پس از سر و صداهایی که براثر اجرای نمایشنامهٔ **خیش و ستاره ها** بر پاشده بود، از انگلستان خبر رسید که **جونو و طاووس** جایزهٔ **هاوثورن دن** را برده است. این جایزه را هر سال به بهترین اثر یک نو یسندهٔ جدید می دادند. از نو یسنده دعوت کردند تا برای در یافت جایزه اش که صدپوند بود به انگلستان برود. صد پوند! بیشتر ین پولی که تا آن روز به عمرش دیده بود.

پس از گذراندن چندین هفتهٔ هیجان انگیز در لندن با بزرگانی چون

برناردشاو و **اوگوستوس جان** دوست شد و به سبب علاقه ای که به ایرلند و به و یژه به کتابهای خود داشت باردیگر به دو بلین بازگشت. دیگر **اوکیسی** با آن کلاه کپی و نیمتنهٔ سربازیش کارگری ساده نبود. با اجرای چند نمایشنامه اش در صحنهٔ تئاتر **آبی** و گرفتن جایزه، چهرهٔ سرشناسی شده بود. مرتب به تئاتر می رفت و از نمایشنامه ها انتقاد می کرد. کار این انتقاد ها به آنجا کشید که آتشش دامن گردانندگان تئاتر **آبی** را نیز گرفت. از همین رو وقتی در سال ۱۹۲۸ نمایشنامهٔ **جام نقره ای** را برایشان فرستاد. آنرا رد کردند و نظر دادند که قابل اجرا نیست، در صورتی که **اوکیسی** برای نوشتن این نمایشنامه به تجربه ای تازه دست زده بود. یکی از منتقدان دربارهٔ جام نقره ای نوشت:

> **... اوکیسی در نمایشنامه های نخستین به محتوای انسانی بیشتر از شکل نمایشی توجه داشت. بیشتر درگیر ضرورت چیزی بود که می بایست بگوید نه چگونگی نمایش. با —جام نقره ای— مسئله مشکل نمایشی به میان می آید، ودرعین حال محتوی انسانی هم به جای خود محفوظ می ماند.**

جام نقره ای

زمان نمایشنامهٔ **جام نقره ای** سالهای ۱۹۲۰ تا آغاز ۱۹۳۰ است. قهرمان فوتبالی که زمانی شهرت بسیار داشته هر دو پایش را درجنگ از دست می دهد. حال دیگر کسی نیست که دوستش بدارد، حتی دختری که زمانی بی اندازه دوستش می داشت دیگر به او وقعی نمی گذارد. **جام نقره ای** نمایشی ضد جنگ است. و تجربه ای جدید در کار نمایش. اما کارگردانان تئاتر **آبی** به دلایلی که ذکر شد آن را رد کردند و خاطر نو یسنده را آزردند. چنین شد که او نیز از همه چیز و همه کس رو گرداند مشکلات روز به روز فزونی می یافت و او را به تدریج از شهر و مردمی که دوستشان می داشت، بیگانه می کرد.

ترک دیار

در کشوری که سراسر تاریخش را انقلاب، شورش، تباهی و استهزا مشخص می کرد، او انقلابیِ تنهایی بود که هیچ راهی جز ترک دیار برایش نمانده بود. از این رو کوله بارش را که چیزی جز چند کتاب در آن نبود به دوش انداخت و گفت: بدرود با تو ای ایرلند!

در آن حال معنای شعر **جویس** را به خوبی درک می کرد که:

این سرزمین دوست داشتنی همواره
نویسندگان و هنرمندانش را راهی تبعید کرد.
و با خلق و خوی شوخ ایرلندی
یک به یک رهبرانش را به دام انداخت.
طنز ایرلندی بود، مرطوب و خشک
که آهک زنده در چشم «پارنل» ریخت...
ای ایرلند، نخستین و تنها عشق من
در پهنهٔ تو مسیح و قیصر جان در یک قالبند.

و اینک او بود که در برابر اتحاد قیصر و مسیح به سوی تبعید راهی می شد. در واقع با رفتن به انگلستان خود را از قیود بسیاری آزاد کرده بود. اما ترک دوبلین دلیل فراموش کردن این شهر نبود. حتی در آنجا نیز این سرزمین و مردمش هستهٔ مرکزی زندگی و آثار نویسنده بودند. تنهامردی چون او که کشورش را اینچنین عاشقانه و عمقی دوست می داشت، می توانست چنین بیرحمانه از شرایطی که هموطنانش در آن به سر می بردند، متنفر باشد.

در انگلستان

در انگلستان نیز یکدم از نوشتن باز نایستاد و گاهگاه باز ماجراهای ایرلند و مردمش را موضوع نوشته هایش کرد. نخستین نمایشنامه ای که در لندن نوشت **درون دروازه ها** نام دارد. نمایشی تمثیلی از زندگی انسان و چهار تلوآن، صبح بهار، ظهر تابستان، عصر پائیز، و شب زمستان، کنایه از کودکی، جوانی، پیری و مرگ است. پس از آن نخستین جلد از زندگینامه اش را با عنوان **در می زنم** انتشار داد. در سال ۱۹۴۰ نمایشنامهٔ **غبار ارغوانی** و بعد **ستاره سرخ می شود** را به چاپ رساند.

غبار ارغوانی

غبار ارغوانی سرگذشت دو انگلیسی پولدار است که می پندارند هر چه از آن گذشته است زیباست و پاک و با خریدن قصری قدیمی و خرابه در ایرلند می خواهند شکوه گذشتهٔ قصر را بار دیگر زنده کنند. با اعلام طغیان رودخانه، کارگران به سوی تپه رو می آورند و دومرد پولدار، وحشت زده بر جا می مانند.

اوکیسی در این نمایش بار دیگر آدمهای خیالاتی و پرحرف ایرلند را بر صحنه می آورد.

گلهای سرخ برای من

نویسنده در سال ۱۹۴۳ **گلهای سرخ برای من** را منتشر کرد که چهرهٔ نمایشنامه نویس را به وضوح در آن می بینیم. کارگر راه آهنی که نمایش نامه ای از **شکسپیر** را تمرین می کند و به هنر و ادبیات علاقه دارد کسی جز خود **اوکیسی** نیست. باز هم ایرلند و اعتصاب ها، بازهم دخالت کشیش و سرانجام مرگ و درنهایت امید به آینده. مفهوم نمایشنامهٔ **برگهای بلوط واسطوخودوس** نیز همین است. همه رفتنی هستند و مرگ یک گروه آغاز زندگی گروهی دیگر است.

پایان عمر

اوکیسی هر چه پیرتر می شد طنزش تلخ تر و براتر می شد. در آثار آخر عمرش همهٔ انگلهای اجتماع را به باد انتقاد می گیرد. در نمایشنامه های **آتشبازی اسقف، طبلهای پدر روحانی ند، ماه در کایلناMومی درخشد، وآقاخروس شیک و پیک** این خصیصه را احساس می کنیم.

اوکیسی پس از هشتاد وچهار سال زندگی در سپتامبر ۱۹٦٤ چشم از جهان بست.

هنر ناخالص

با بررسی مجموع آثار نمایشی **اوکیسی** میتوان گفت که هنر وی، هنری ناخالص است. نمایشنامه های او نه تراژدی واقعی است. نه کمدی صرف. نویسنده شجاعانه این دوسبک را با هم آمیخته وآشتی داده است که نام تراژدی— کمدی برآنها زیبنده است، چرا که در اوج فاجعه، طنز چهره می نمایاند. نمایشنامه های **اوکیسی** نقطهٔ اوج ندارند و بیشتر به اهمیت شخصیت ها وابسته اند. دنیای وی، دنیایی مغشوش و فاجعه آمیز است. اما آنچه از این دنیا ارائه می دهد با طنز آمیخته است.

برای هر شخصیت تراژیک، برابرهای کمیکی وجود دارد. در **سایه یک مجاهد،** در برابر **داوورن، شوماس شیلدز** را می بینیم. در **جونو و طاووس**، در برابر **جونو، طاووس** را، برای **نورا، درخیش وآهن، لسی بورگس را.**

اوکیسی در ۱۹۲٤ **جونو و طاووس** را نوشت که در نیمه راه آفرینش انقلابِ بی نظیر خود در تئاتر بود. انقلابِ **اوکیسی** واکنشی بود در برابر رئالیسم پیش پا افتاده که دیگر در تماشاگران تأثیری نمی گذاشت.

زن در آثار «اوکیسی»

شون اوکیسی در اکثر نمایشنامه هایش زنها را به عنوان تنها کسانی که صادقانه سختی ها را به دوش می کشند، و با حوادث مردانه در می آویزند و جان می بازند در برابر مردها نهاد تا به آن خیال پروران لافزن و میخواره بفهماند که قهرمانان اصلی ایرلند چه کسانی هستند. این الگو در بیشتر نمایشنامه هایش تکرار می شود. بعضی زن ها برای همسایگانشان جان از کف می دهند و سایر ین زنده می مانند تا برروی ویرانه ها زندگی جدیدی را بنا کنند. در **سایه یک مجاهد، مینی پاول**، دختر کارگر کشته می شود تا **داوورن** را نجات دهد.

درخیش وستاره ها، لسی بورگس، می کوشد **نورا** را از رفتن پای پنجره باز دارد، خود به ضرب گلوله سربازان انگلیسی از پای در می آید. **جونوبویل** د رنمایش **جونو و طاووس و گوگان درخیش وستاره ها** بار مصائب بسیاری را به دوش می کشند. این نوع قهرمانی بی آلایش را تنها **اوکیسی** بود که می شناخت و به مردم می شناساند.

اینان از آن نوع قهرمانان ایرلندی نیستند که بیانیهٔ خونریزی صادر کنند، یا از نوع دختران ایرلندی شرمگینی که وجود افسانه ایشان در هیأت ایرلندی بر صحنه به ستایش بگذارند. اینان زنانی هستند که در برابر سختی ها توانایی نشان می دهند. زنان زمینی، زیرک، خندان، بردبار، شلوغ و مستقل.

اوکیسی این چهره های تازه را از محله های فقیرنشین دوبلین به آثار نمایشی وارد کرد. در برابر این زنان که به ناچار واقع گرایند، مردهای غافل و رو یایی وجود دارند که شب و روز در رو یاهای مغشوش و فریبنده ای غرقند. نه توانایی آن دارند که به این رو یاها جامهٔ عمل بپوشانند و نه اشتیاقی در این باره نشان می دهند، تنها می توانند به هنگام میخوارگی به رو یاهای مسخره شان پرو بال دهند و مدام حرافی کنند و بس.

زندگی و آثار **شون اوکیسی** سرگذشت «پرومته» را به یاد می آورد. بنابر افسانه های قدیم، «زئوس»، خدای جنگ «پرومته» را به خدمت خود درآورد تا انسان را از آب و گل بیرون آورد. اما «پرومته» از راه دلسوزی برای بشر، آتش را از بهشت دزدید و به انسان داد و «زئوس» به سزای این کار، «پرومته» را تبعید کرد و بر صخره ای به زنجیر کشید. **شون اوکیسی** بهتر از هر کس خشم و دلسوزی «پرومته» را درک می کرد، و شاید به همین دلیل است که آثارش از این آتش رنگ و مایه دارد.

منابع فارسی:

۱ــ زندگی وآثار شون اوکیسی، نوشته بهروز دهقانی.

۲ــ در پوست شیر، نوشته شون اوکیسی، ترجمهٔ اسماعیل خوئی. این نمایشنامه همان سایهٔ یک مجاهد است که گویا به اجبار تغییر نام داده.

برای سرودن شعر....

با الهام از **شاندور پتوفی**، شاعر انقلابی مجار
۱۸۲۳–۱۸۴۹

برای سرودن اشعار
هیچگاه لغتنامه‌ها را
به جست‌وجوی کلمات زیرورومکن،
چرا که همیشه فرهنگ‌ها را
تاریخ فرهنگ‌ها را
بدون واژه‌های پیکارجو نوشته‌اند.
تنها کافی است به انسان‌های گرسنه
به سربازان مطیع
به کاخ‌های سربه فلک رسانیده
وبه کشتی‌های بازرگانی اندیشه کنی
تا کلمات دربرابر چشمت ظاهر شوند.
تنها کافی است به کشتی ملکه بنگری
که دربالاست
وبه امواج دریا بنگری
که درزیراست؛
آنگاه سطوری ازذهنت خواهد گذشت
وشعری ازاین دست شکل خواهد گرفت:
– سرنوشت کشتی
دردست امواج است!

علیرضا غلامی
قم، ۱۴ خرداد ۵۸



● آقای سعید هراتی‌زاده

موشکافی و دقتی که در تحلیل و تفسیر آن شعر به کار برده‌اید حیرت‌انگیز است. با این وصف طبیعی است که نقطه‌نظرهای‌تان کاملاً درست و دقیق باشد. گیرم شعر، هنگامی که از قوه به فعل درمی‌آید هرگز ملاحظهٔ این نکات را نمی کند و براساس ضوابط و روابط دقیقی که بعدها در نقد شعر کشف می‌شود شکل نمی گیرد. اگر چنین شد، آن شعر «ساختگی» و «تصنعی» است. همچون یک «آدم مصنوعی» - بی احساس و قلابی.

ساده‌تر بگویم: کودکی به دنیا می‌آید بدون این که به چند و چون حیات و روابط بسیار پیچیده و فوق‌العاده ظریف اندام های خود بیندیشد یا اصلاً جز کل یکپارچهٔ خود چیزی حس کند و از شاهکاری که سیستم عصبی اوست، یا عمل شگرفی که مجموعهٔ قلب و سرخ رگ ها و سیاهرگ های او انجام می دهند، یا ارتباط دقیقی که میان ریه‌ها و قلب او هست آگاهی داشته باشد؛ هرچند که موجودیت زیبا و حیرت‌انگیزش معلول همین جزئیات است. به عبارت دیگر، ساخت و سازی که صورت می گیرد تا این کودک «بشود»، در غیاب او، پشت سر او، دور از خواست و ارادهٔ او جریان می یابد. این ساخت و ساز اگر جریان خود به خودیش در جائی بلنگد، کودک را بیمار و زشت و ناسالم خواهد کرد. از او چیزی خواهد ساخت که دلپذیر و زیبا نیست و توجهی را جلب نمی کند. البته پدر و مادرش او را دوست خواهند داشت، همچنان که آقای دکتر مهدی حمیدی دیوان‌های هشت من نُه شاهیش را دوست می دارد و آقای به‌آذین قربان صدقهٔ دست و پای بلورین ترجمهٔ «جان شیفته»اش می رود و آقای پرویز تناولی به خاطر ارتکاب مجسمهٔ «فرهاد در زندان عشق» خود همینطور افتخارات تناول می کند بدون این که هیچ یک آنها به زشتی دستکار خود توجهی داشته باشد. این جا است که حضور پزشک مفید می افتد. پزشک که عادتاً با دیدی انتقادی در موجودات بشری نگاه می کند، با معاینهٔ کودک می گوید «کبدش خراب است» یا «کلیه‌هایش باید عوض بشود» یا «جنون ارثی دارد» و غیره...

منتقد، یک جور متخصص علم تشریح است. موجود زنده براساس این علم و با استفاده از آن به وجود نمی آید، بلکه دانشمند تشریح با بررسی روابط ارگانیک او علل بقا را کشف می کند تا ضوابطی به دست آورد که برآن اساس بتواند در سلامتِ یا بیماری دیگران

قضاوت کند، و برآنچه «رو به راه نیست» انگشت بگذارد.

● **آقای هادی دادار (کرمانشاه)**

از بابت عکس‌هائی که به آرشیو مجله محبت کرده‌اید بسیار متشکریم.

● **آقای ایرج الف. (تهران)**

با تشکر از ابراز لطف شما، ویژه‌نامه‌هائی را که پیشنهاد کرده‌اید در شورای نویسندگان مجله مطرح خواهیم کرد. البته «ویژه‌نامهٔ جنایات امپریالیسم در جهان» تصور نمی کنم عملی باشد، زیرا برای چاپ یک چنین شماره‌ئی در تمام بازارهای جهان هم به قدر کافی کاغذ به هم نمی رسد!

● **آقای م. دانشجو**

با سپاس فراوان.

۱) سرچشمه‌های ذوق و هنر نباید **خشکیده** تلقی شود. این نکته که اثر چشمگیری عرضه نمی‌شود دلایل بسیار متعددی دارد. اندکی صبر داشته باشید.

۲) در مورد شطرنج به انتظار وصول نظریات خوانندگانیم. نظر شما مثبت است ولی هنوز مجموعه نظریات خوانندگان به آن اندازه نیست که براساس آنها بتوانیم تصمیمی بگیریم.

۳) قطعهٔ **استحالهٔ تاریخ** رسید، ولی ما معتقد نیستیم که «خوشباوری» نشان داده‌ایم و بیهوده به انتظار «بانگ بلند دلکش ناقوس» نشسته‌ایم.

● **خانم پری بیانی (ارومیه)**

همان‌طور که در آن قطعهٔ کوتاه نوشته‌اید «راز دگرگونی جهان را می دانیم»، امّا «گشودن این راز برای همگان» نیازمند زمان است.— از پا ننشسته‌ایم، می کوشیم، و این وظیفهٔ ماست.

● **خانم پروین الف. شهمنش**

در باب شطرنج، من شخصاً با نظر شما موافقم. طبیعی است که کمتر خواننده‌ئی تمام مطالب مجله را از اول تا آخر می‌پسندد و بخصوص «می‌خواند» و اختصاص سه چهارصفحه به شطرنج منطقاً نباید آن عده از علاقه‌مندان کتاب جمعه را که به شطرنج علاقه‌ئی ندارند به مخالفت با آن وادارد، زیرا— همچنان که پیش از این هم نوشته‌ایم— این تجاوز به حق علاقه‌مندان به شطرنج است که به قول شما «گاه تا آن حد به یک زبان خارجی تسلط ندارند که از مراجع دیگر استفاده کنند.»

علت چاپ نشدن مباحث شطرنج در یکی دوشمارهٔ اخیر هم مطلقاً ربطی به سؤال «شطرنج بماند یا برود» نداشته است. تجدید سازمان مجله آشفتگی هائی در کار پیش آورد که امیدواریم تا این شماره کاملاً برطرف شود.

● **اقای اصغر ذوقی (کرمان)**

۱) این که پاره‌ئی از مطالب مجله «پرجاذبه» به نظر نمی آید دلیلش صرفاً عادت نداشتن بعض ما به مطالب آموزشی است. این عادت باید اصلاح شود. سعی ما براین است که حتی المقدور مطالبی را در مجله منعکس کنیم که دانستن آن برای طبقهٔ تحصیل کرده واقعاً لازم باشد. البته مطالب دیگری چون **مراسم تمنای باران و آفرینش جهان در اساطیر** و غیره را به صرف این که به قول شما «جنبهٔ سیاسی» ندارد نمی‌توان نفی کرد.

۲) در مورد قصه‌ها حق با شماست. باید روی این بخش از مجله بیشتر کار کنیم.

۳) ویژه‌نامه‌ها مورد توجه و تأئید اکثریت خوانندگان مجله قرار گرفته است. می کوشیم برای هر ویژه‌نامه به منابع هرچه غنی‌تر و قابل اعتمادتری دست پیدا کنیم.

۴) و اما در مورد آن شعر... حقیقت این است که نتوانستیم از ارتباط آن با

اندیشه‌های نابهنگام گورکی سردرآر یم.

● بنده خدای یزدی؟ (یزد)

نامهٔ سرشار از محبت حضرت‌تان را یک‌یک همکاران خواندند. سپاسگزار این همه توجه و دلسوزی صمیمانه‌ایم، و پشتگرم به همدلی ها و الخ...

۱) نظر شما در بارهٔ صفحات شطرنج منفی است، منتظر یم ببینیم مجموع نظر یات خوانندگان چه خواهد گفت.

۲) چون نامه‌های هرهفته جداگانه پرونده می شود، همین قدر که نو یسندهٔ نامه‌ئی به صندوق پستی فلان شماره اشاره کند برای دسترسی به سابقهٔ امر کافی است.

۳) از معرفی کلکسیونر مطبوعات کشور فوق‌العاده ممنونیم. یکی از گرفتاری های بزرگ ما را با راهنمائی خود حل فرمودید.

٤) در بارهٔ آمر یکای لاتین بازهم مطالب و مقالاتی دار یم که بتوانیم و یژه‌نامه(های) مکمّلی منتشر کنیم.

۵) این عبارت نامه‌تان به راستی نقل کردنی است: «...این است که می بینی بسیاری ها از قیمت صدر یالی کتاب جمعه می نالند و فکر نمی کنند که در این وانفسا اگر هزارر یال هم بود باز ارزان بود و هنوز هم خیلی طول خواهد کشید تا این وضع تغییر کند. یک کیلوپرتقال را صد ر یال می خر یم و آن وقت یک مجلهٔ صدر یالی را می گوئیم گران است».

دوست عز یز، لطف شما به جای خود. مقایسه قیمت ها هم به شرح ایضاً. امّا به راستی ما در میان خوانندگان خود و بخصوص «دانشجو یان» کسانی را سراغ دار یم که سال تا سال رنگ پرتقال را نمی بینند امّا برای خر ید کتاب جمعه از شام شب خود چشم می‌پوشند. ما نسبت به این گروه از خوانندگان است که تا مغز استخوان احساس مسؤولیت می کنیم. در برابر این عطش مقدس به خواندن و دانستن و برای پاسخ دادن به این نیاز عمیق اجتماعی است که مدام از کار خود انتقاد می کنیم، از کیفیّت مجّله (هم در مایحتوی و هم در تنظیم و تزئین) ناراضی هستیم و برای وصول به سطح قابل قبول‌تری به هر امکانی چنگ می اندازیم. ما به راستی از این بابت که در هفته های اخیر تأخیرهائی در انتشار مجله پیش آمد عمیقاً احساس شرمندگی می کنیم. وقتی که ناگهان صبح یکشنبه از چاپخانه تلفن می کنند که حتی یک صفحه کاغذ در بازار گیر نمی آید، واقعاً حال و روز همکاران‌مان تماشائی است. وقتی ناگهان برق صحافی قطع می شود و دست و بال همهٔ ما در پوست گردو می ماند و معلوم می شود شب پنجشنبه مجله به توز یع نخواهد رسید و با در نظر گرفتن تعطیل جمعه توز یع مجله به روز شنبه موکول می شود، به تمام معنی اصطلاح، خستگی به تن همهٔ ما می ماند. در هر حال، اینها بخشی از گرفتاری های ما است. تنها چیزی که ما را به ادامهٔ کارمان در این شرایط واقعاً کسالت‌آور و نومید کننده تشو یق می کند تفاهم متقابل ما و خوانندگان مجله است. بارها از این سو و آن سوی کشور نامه‌هائی در یافت کرده‌ایم که به اصرار از ما خواسته‌اند برای در یافت کمک های نقدی علاقه‌مندان مجله حسابی در بانکی بگشائیم. این نامه‌ها آیا نشانهٔ این نیست که نو یسندگان‌شان ارج مسؤولیت همکاران کوشای ما را در یافته‌اند و اشکالات و گرفتاری های ما را درک می کنند؟ و آیا این نامه‌ها برای آن که ما را به عمق نیازهای فرهنگی جامعه توجه دهد و در انجام تعهدات خود پابرجاتر و کوشاتر کند کافی نیست؟

کتاب جمعه آبروی ما است و حاصل تعهد اجتماعی ما. همیشه گفته‌ایم که ما، از لحاظ اقتصادی، فقط طالب خودکفائی مجله‌ایم. در جمع همکاران رسمی انگشت‌شمار ما هیچ کس برای خود حساب پس‌انداز باز نکرده است و اگر مجله درآمدی

نیز پیدا کند (که امیدوار یم چنین شود) از آن فقط برای اعزام گروه‌های تحقیق به بررسی مسائلی که همیشه از مردم پنهان نگه‌داشته شده است (فی المثل مطالعه در جامعه‌شناسی روستائی ایران، مسائل عشیرتی، مسائل اقلیت های قومی و غیره) سود خواهیم جست.

٦) در باب «صفحهٔ آخر تقو یم» البته آنچه مرقوم فرموده‌اید محتمل است؛ ولی دوست عزیز، از قدیم گفته‌اند شترسواری دولا دولا نمی شود و آن که خربزه می خورد به ناگزیر پای لرزش هم می نشیند. وانگهی، «حیف» دارد این است. هم خود از دست رفته‌ایم و هم دوست همراه و همدلی چون شما را از دست داده‌ایم. این همه، اجزاء یک کلّ به هم پیوسته است.

۷) و امّا مرقوم فرموده‌اید: «یزد ما آب ندارد، پس مرغابی هم ندارد؛ این است که من یزدی نمی‌توانم از اصطلاح **کلک مرغابی زدن** سردرآورم!» — به طور خیلی ساده، **کلک** به آبدانی می گویند که صیادان در کنار آبگیرهای بزرگ به وجود می‌آورند و آن را چنان تعبیه می کنند که ورود مرغابی به آن

رسید، متشکر یم:

— **آقای فر ید عرب‌خوری** (بندر انزلی): شمع شب، فردای خوب، گذر قدح، روستای من.

— **آقای کیان‌وش شمس اسحاق** (اراک): از خون خسته خورشید.

— **آقای تیمور ترنج** (خرمشهر): از توانائی مرگ، و اصلاحیهٔ آن.

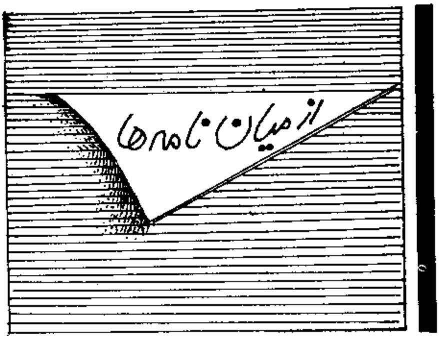
— **م. ناوک** (سُنقر): باور کنید.

— **آقای رحیم صارمی**: تابلوهای کوچک ... ۱ و ۲.

لطف شما و چندین هزار خوانندهٔ دیگر نسبت به مجله نمی‌تواند جز این دلیلی داشته باشد که لحن نوشته ها را صادقانه و منطقی و موضع ما را منافی سودجوئی یا فر یبکاری تاجرمسلکانه یا فرصت‌طلبانه تشخیص می دهید. اگر ما به هر دلیلی به وظایف خود پشت کنیم دیگر توقع در یافت نامه های آمیخته به محبت و دلسوزی شما را نباید داشته باشیم زیرا نشان داده‌ایم که شایستگی آن را نداریم. آنچه جای

آسان و بی دردسر صورت می گیرد ولی خروج از آن ممتنع است. صیاد، مرغابی اهلی دستاموزی را به نزد مرغابیان وحشی که بر آبگیر فرود آمده‌اند می فرستد و این مرغابی دستاموز باعث هدایت مرغابیان وحشی به داخل کلک می‌شود و آنها را به دام صیاد می اندازد. **کلک مرغابی زدن**، اصطلاحاً یعنی فریب دادن.

پایدار باشید. ■



کتاب جمعهٔ عزیز چاپ و انتشار هر نشریه‌ئی، بدون غلط های چاپی، در ایران دشوار و شاید یکسره ناممکن است. البته بسیاری از این غلط های چاپی را خود خوانندگان تصحیح می کنند، اما غلط یا اشتباه گاه به حدی ناجور است که ضرورت ایجاب می‌کند تذکری داده شود. از این جمله است چند غلط و اشتباه چاپی در مقالات من، در شمارهٔ ۲٦.

۱— عبارت(**یک نمونهٔ به راستی بدیع**) که درپایان شعر «رودخانه ها» (صفحهٔ ٤۹)آمده مربوط به انتهای شعر «عقاب ها» (در صفحه ۵۱) است و می بایست پس از سطر: **عقاب قوطی شیر «عقاب نشان»** آورده شود.

۲— در شعر **«عقاب ها»** چون سطرهای ۸ و ۹ متن باهم یکی شده چند توضیح زیرنویس در صفحه ۵۱ نادرست درآمده است، و توضیحات مربوط به سطرهای ۱۰ و۱۳ و۱۷ (درزیرنویس صفحهٔ ۵۱) باید مبدل به سطرهای ۹ و۱۲ و۱٦ شود.

۳— درزیرنویس مقالهٔ **مرد سیاه، مرد من، گوش کن!**، پیداست که «مبارزات ضد تبلیغات نژادی» غلط و درستِ آن «مبارزات ضد تبعیضات نژادی» است.

ضمناً یادآوری این نکته را لازم می دانم که در زبان پرتغالی تلفظ حروف C ، CH ، G ، J درست مانند تلفظ آن ها در زبان فرانسه است. از این رو تلفظ صحیح نام **JORGE AMADO** **ژرژآمادو** است (صفحه ۳٤ شماره ۲٦) و نه **خورخه آمادو** که تلفظ اسپانیولی این نام است. و همین اشتباه در مورد تلفظ دو نام از مقالهٔ **پس از هفت سال** (کتاب جمعه ۱۳) نیز مصداق دارد. یعنی **JOAO** **ژوائو** (صفحه ۱۳ و **MARIA CAROLINA DE JESUS** **ماریا کارولینادژزوس** (صفحه ۲٦) که به ترتیب **خوائو و خه‌روس** چاپ شده است.

با اعتدار

رامین شهروند

با پوزش از خوانندگان

نام نویسندهٔ مقاله «بار دیگر کردستان»، نادر هدی، (کتاب جمعه ۲۸) به اشتباه از قلم افتاده بود.

متأسفیم که به سبب پیدا نشدن کاغذ عکاسی در بازار نتوانستیم عکس های همراه مقاله را چاپ کنیم.

طرح های پایان کتاب جمعهٔ ۲۸ کارلیندوارد، هنرمند آمریکائی است.

طرح‌های موردیلو

تصاویری بی‌زبان، به‌گویائی یك رمان[1]

«آمریکای جنوبی و آرژانتین استیك آبدار، پامپاس، تانگو و سامبا را به‌اروپائیان شناساند و موردیلو را به‌آن‌ها بخشید»[2].

گی پر موردیلو G. Mordillo به‌سال ۱۹۳۲ در بوئنوس آیرس به‌دنیا آمد و در جوانی به‌فرانسه رفت و در پاریس اقامت گزید. درحال حاضر اکثر کارهایش در آلمان چاپ و نشر می‌شود.

اکثر آثار موردیلو دارای یك موضوع مشترك است: معراج و به‌سوی آسمان نگریستن. درخت خرما، ستون، لوله بخاری، صخره، زرافه، و گاه فقط نگریستن به‌بالا وسیله بیان این موضوع است:

مرتاض هندی نی می‌زند و طنابی به‌آسمان می‌رود ـ

زنی گلدانی را آب می‌دهد و گل به‌سرعت می‌روید و سربه‌آسمان می‌کشد ـ

زندانیان بر دوش یکدیگر ایستاده‌اند تا نفر آخر، در آن بالا، منظری را بر بوم خویش نقاشی کند ـ

«عاشقی بر روی دو چوب بلند که بر رکاب اسب محکم شده ایستاده سرگرم دلبری از معشوق خویش است ـ

بچه‌ها برای بازی سرسره به‌پشت زرافه رفته‌اند ـ

بنائی درحال ساختن ستونی سربه‌آسمان کشیده ـ

و ده‌ها طرح دیگر.

تفکرات و اندیشه‌های خصوصی و خودخواهی انسان‌ها در طرح‌های موردیلو جولانگاهی وسیع می‌یابند. در آثار او، مرد، جنس مخالف خود را یا تحت سلطه می‌گیرد یا به‌کلّی طردش می‌کند.

پرسوناژهای او زن و مردی هستند با شکم برآمده و بینی بزرگ و کوفته‌ئی. تفاوت‌شان فقط در موی نسبتاً بلند زن و برجستگی سینهٔ اوست. تمام وقایعی که برای آن‌ها اتفاق می‌افتد قدیمی و تکراری است، و با این حال، کم‌تر کسی با نگاهی هرچند سطحی به‌طرح‌های او اگر ریسه نرود دست کم به‌خنده نمی‌افتد او حتی داستان‌های بسیار قدیمی از قبیل وقوع حوادثی در یك جزیرهٔ پرت را که یکی از دستمالی شده‌ترین موضوع‌هاست، باب روز کرده. طرحهایش که هیچ وقت زیرنویس ندارد، در حقیقت طرح‌هائی بی‌زبان‌اند و درعین حال سخت پرحرف!ـ

مرد کوچك دوربین خود را با دقت تنظیم می‌کند و دستگاه خودکار آن را به‌کار می‌اندازد و خود به‌شتاب پشت درختی پنهان می‌شود. زمانی که به‌فرمان دستگاه آتومات دریچهٔ دوربین باز می‌شود از مرد کوچك اثری نمی‌یابد. اینجا است که مرد از پشت درخت بیرون می‌آید و دوربین عکاسی خودکار را مسخره می‌کند!

موردیلو این حکایت جدال انسان با تکنیك و ماشین را در پنج صحنهٔ گویا طراحی کرده موضوع «اتوماسیون» را در آن به‌ریشخند گرفته است.

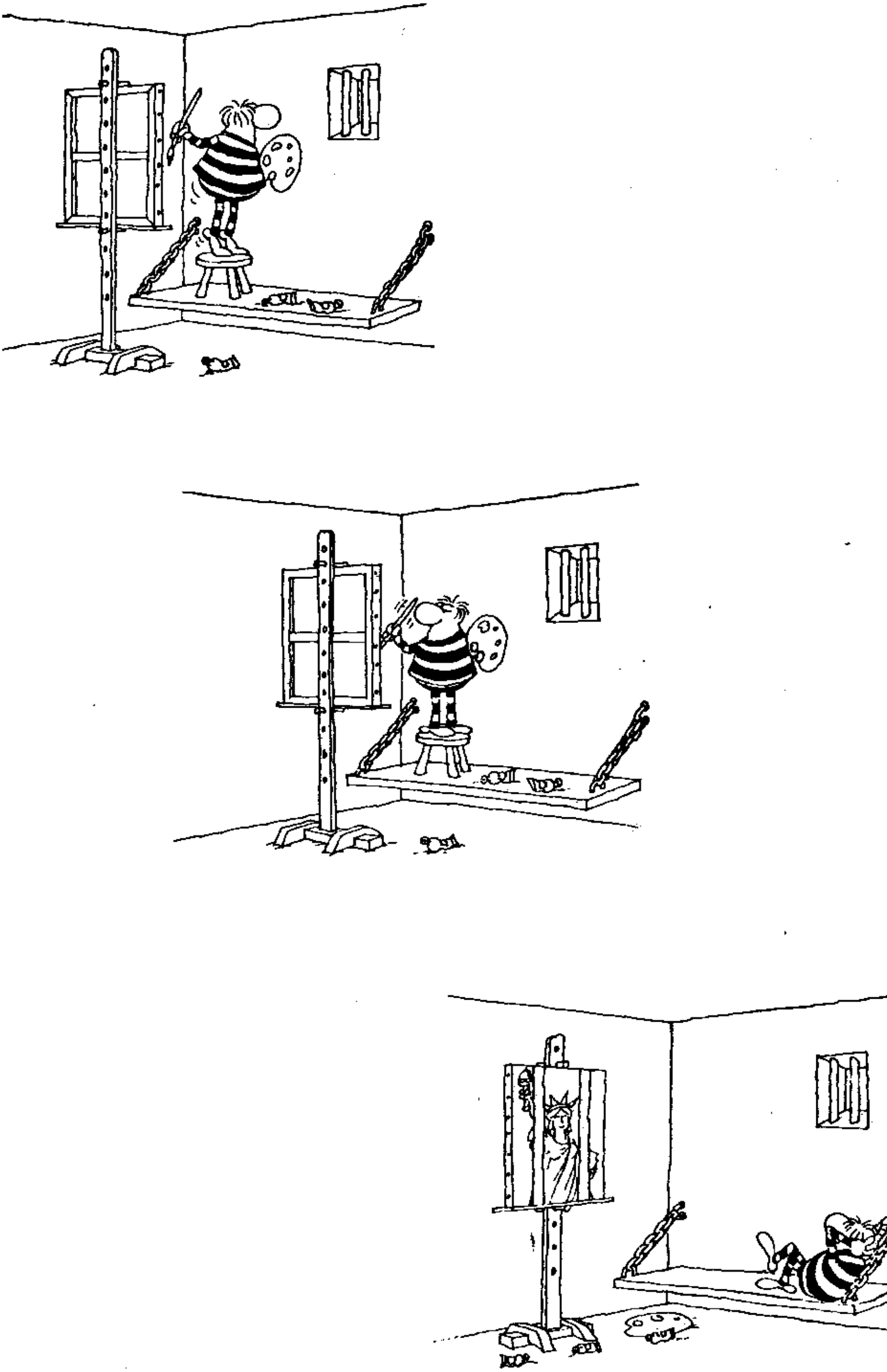
موردیلو سخت به‌طنز ایمان دارد و آن را جدّی‌ترین وسیله برای مبارزه می‌خواند. یك بار در پاسخ به‌این سؤال که «طنز چیست؟» گفته بود «روح انسان»

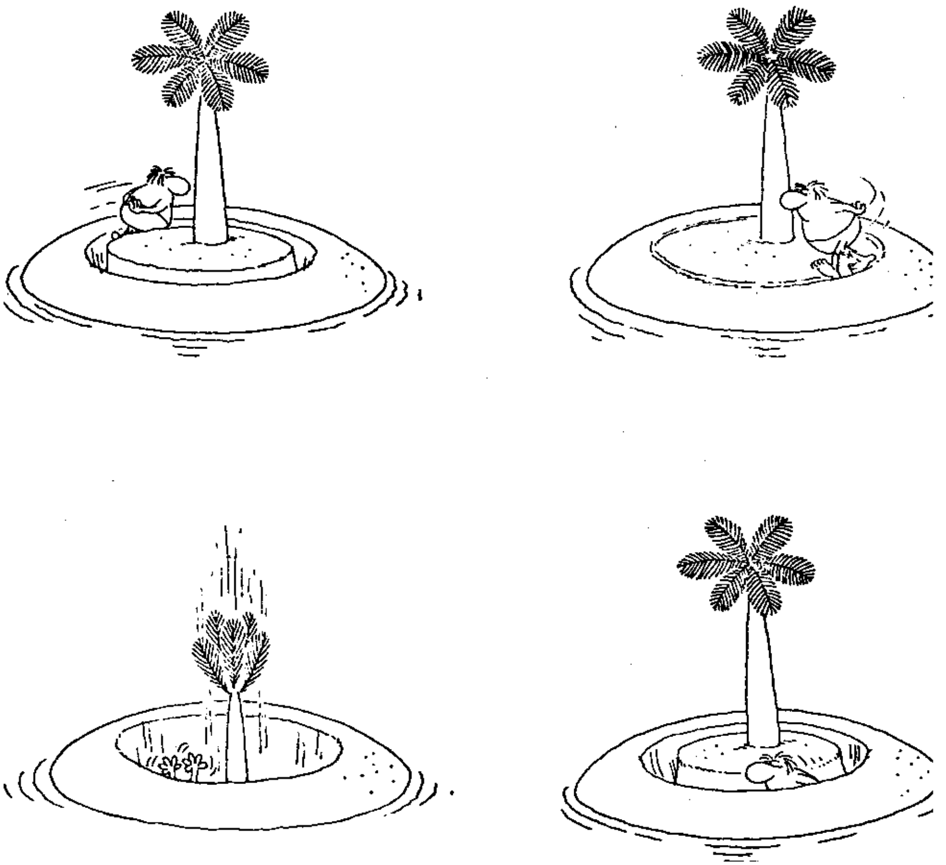
غلامحسین میرزاصالح

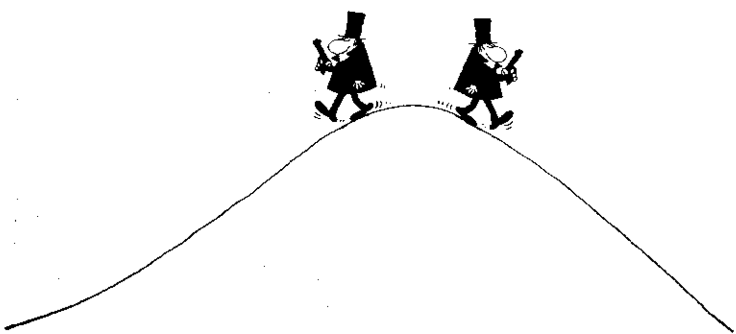
---

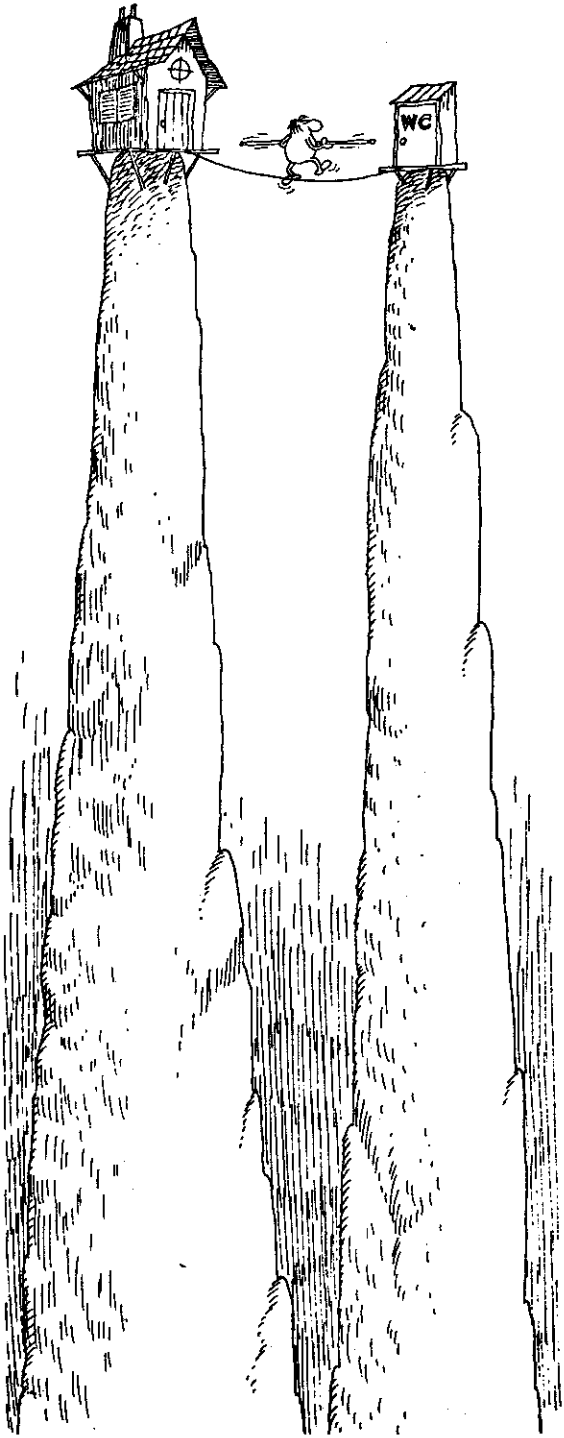
۱. عنوان مجموعه کارهای موردیلو

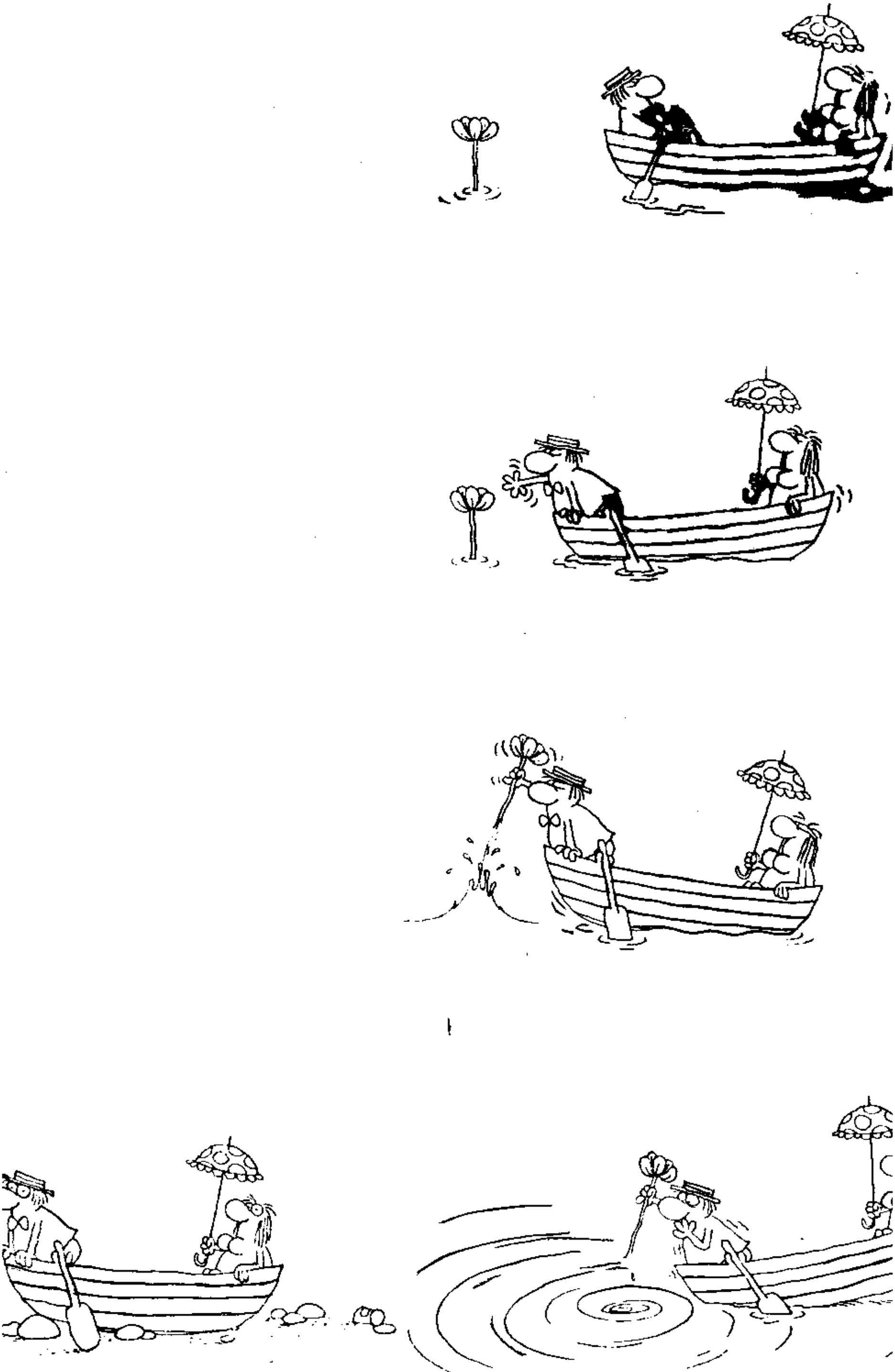
۲. از مقدمهٔ مجموعه.

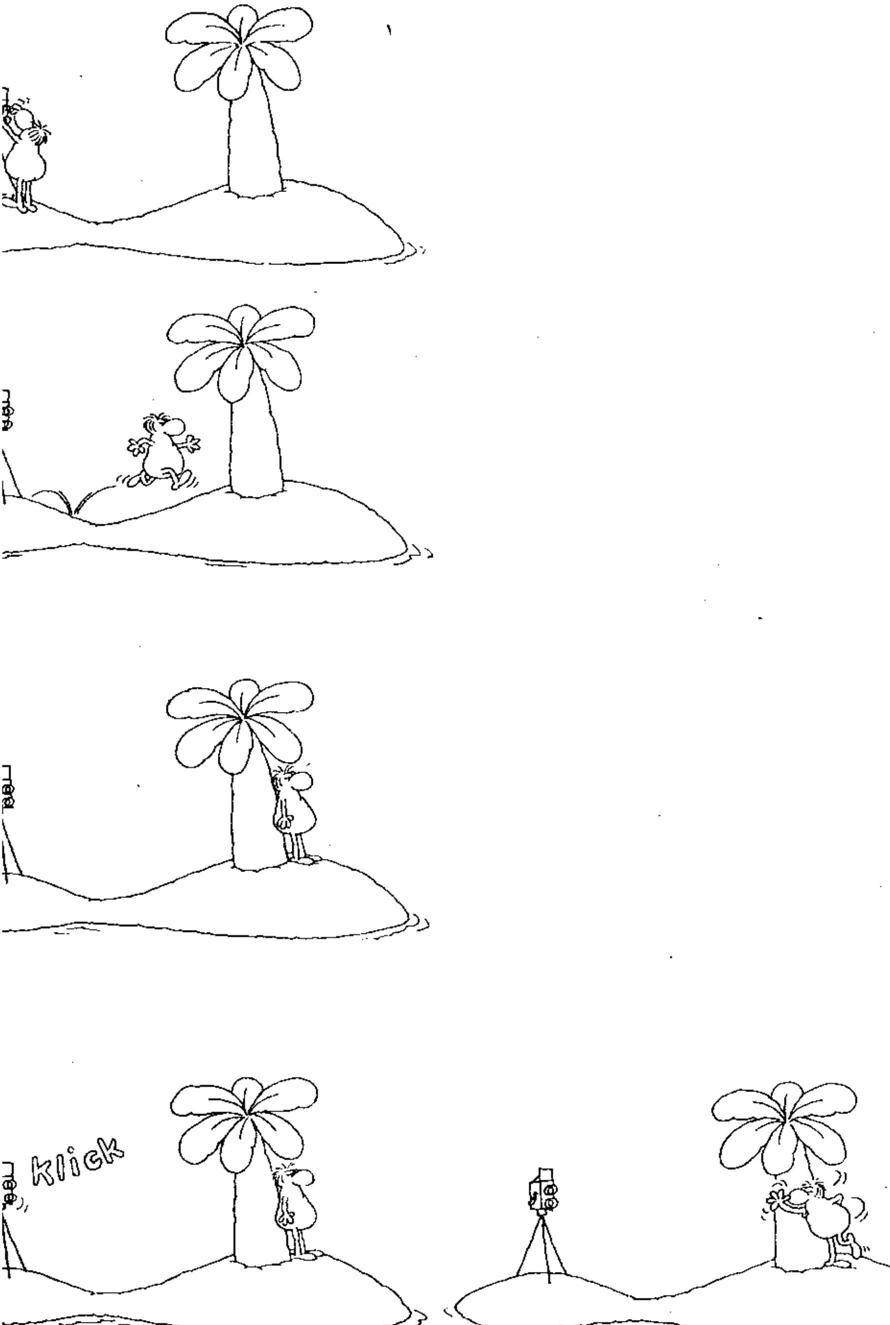




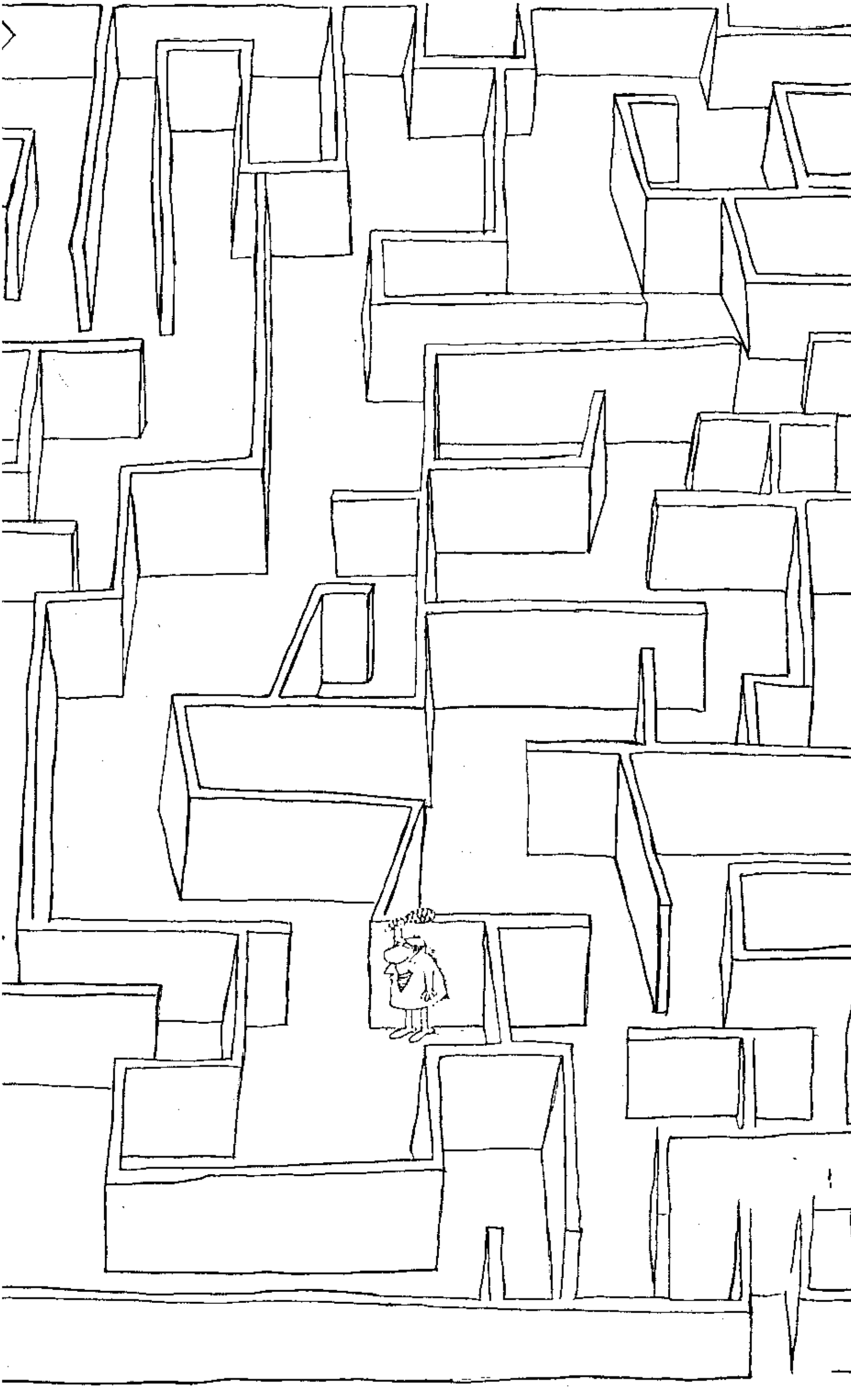


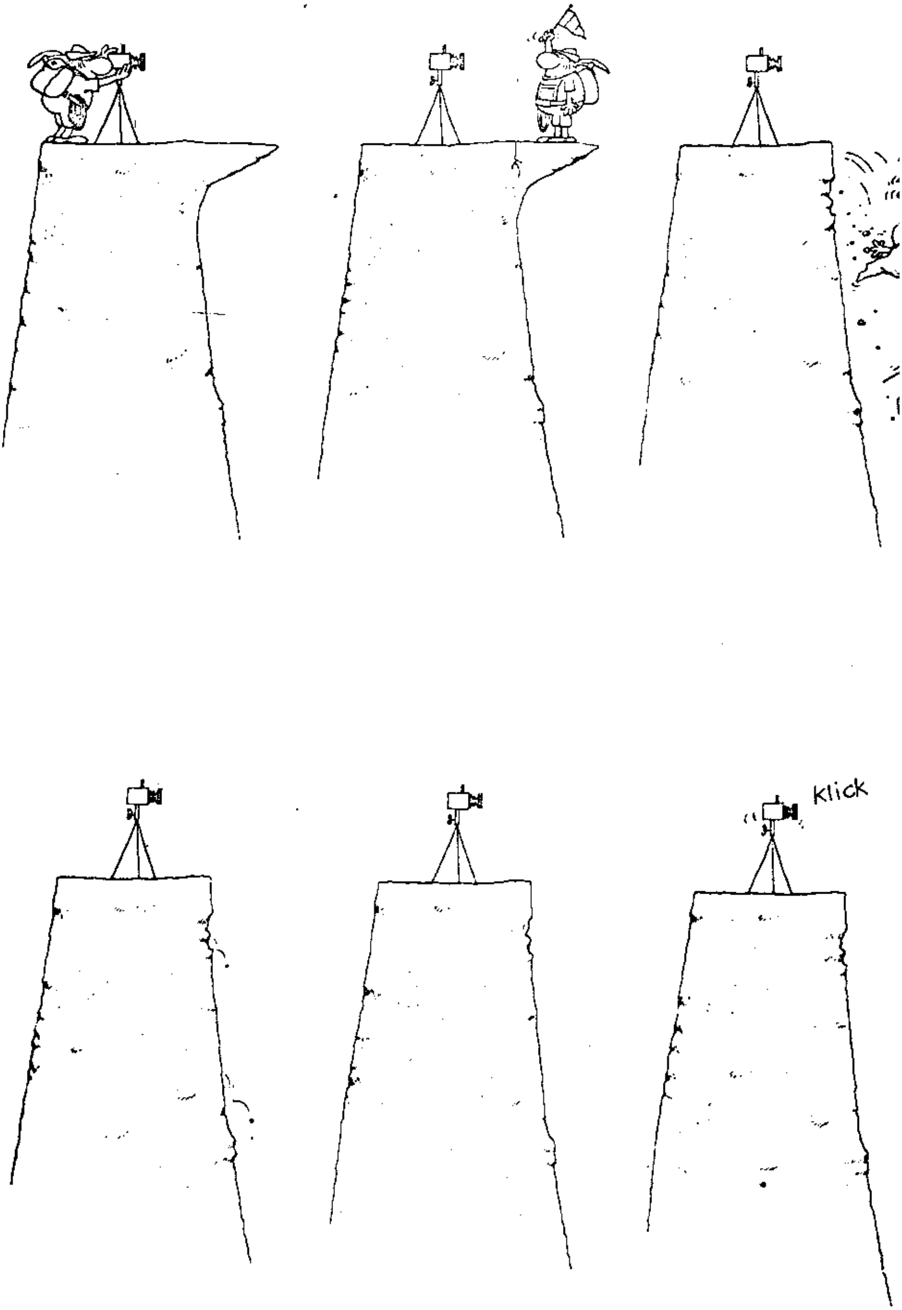

WC

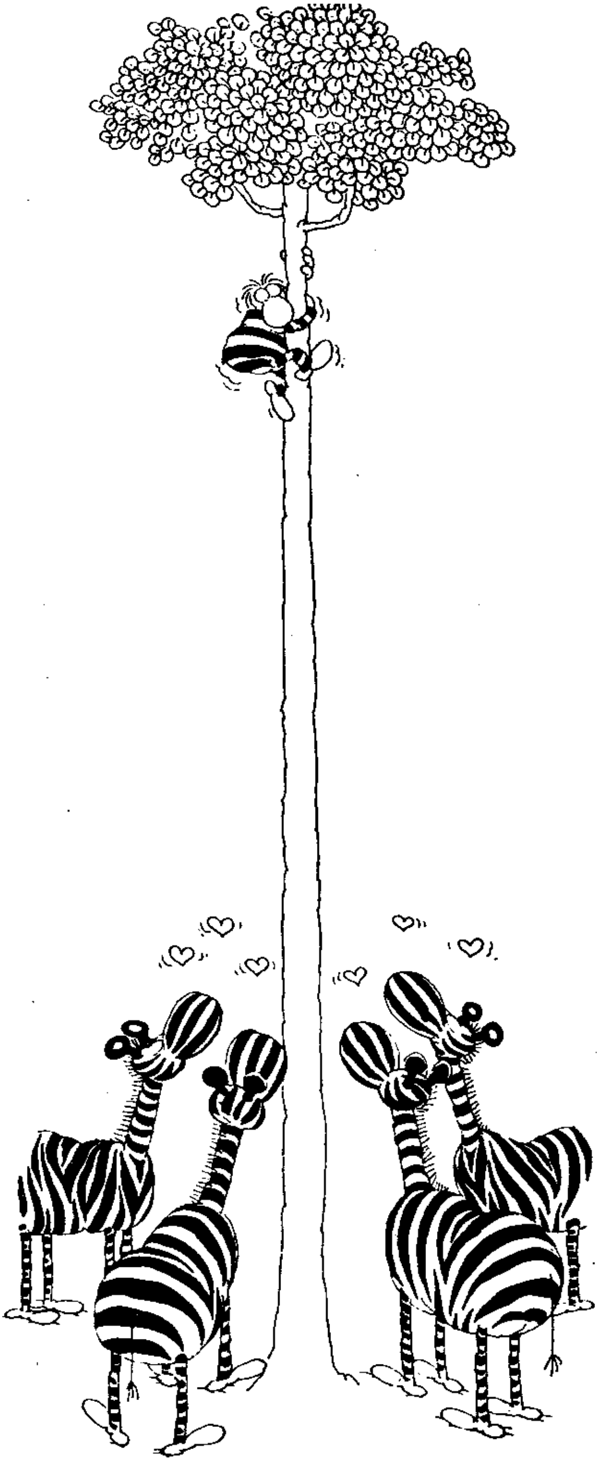


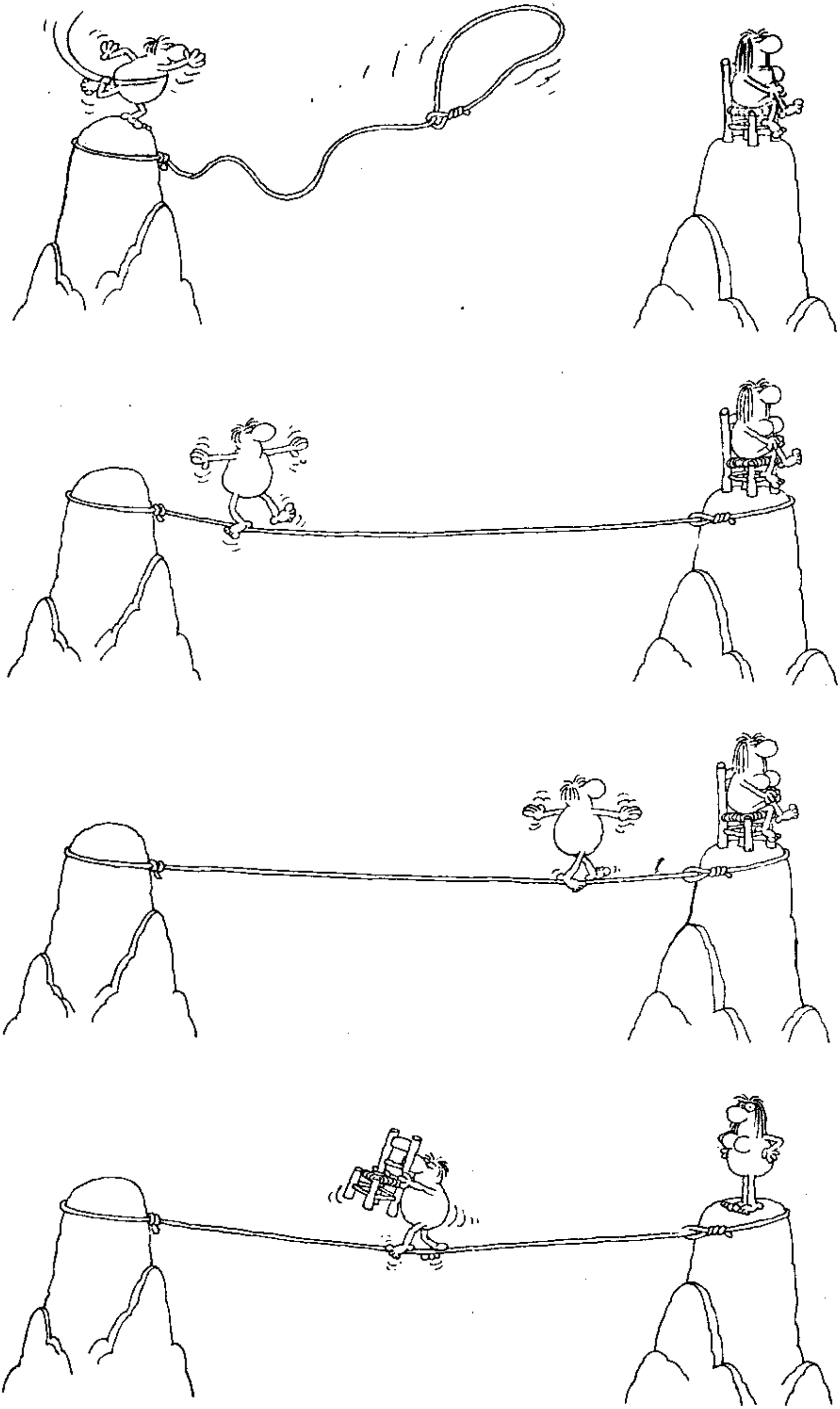

klick

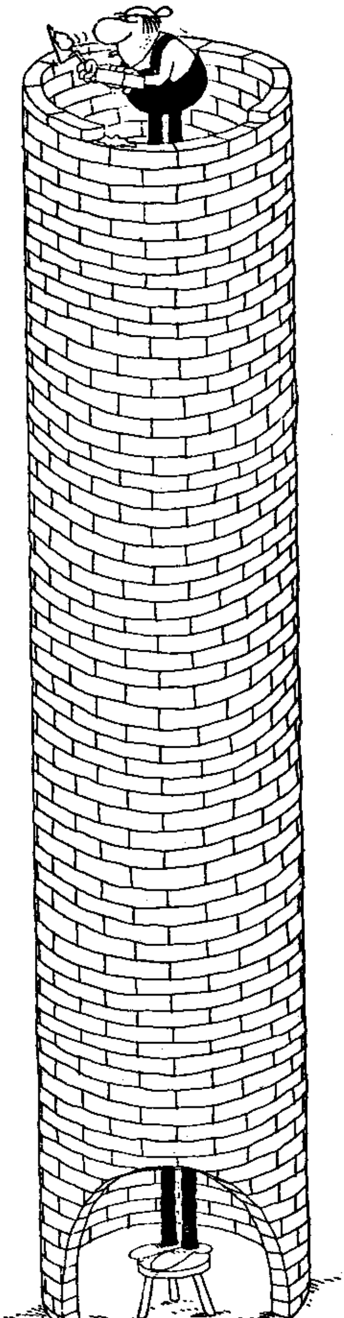


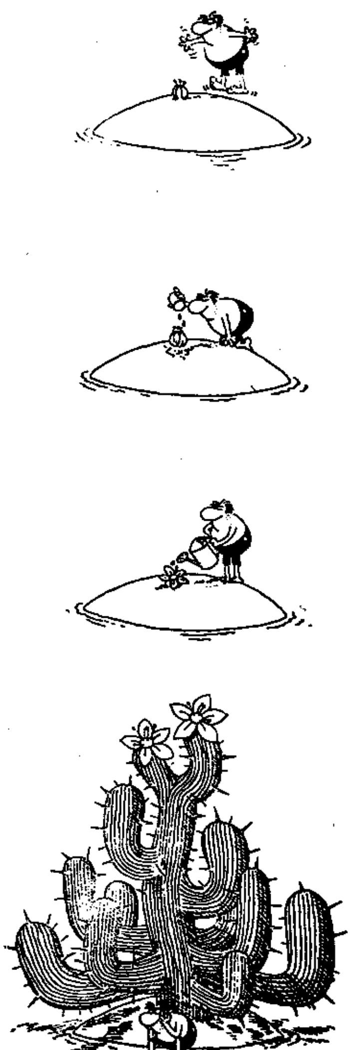


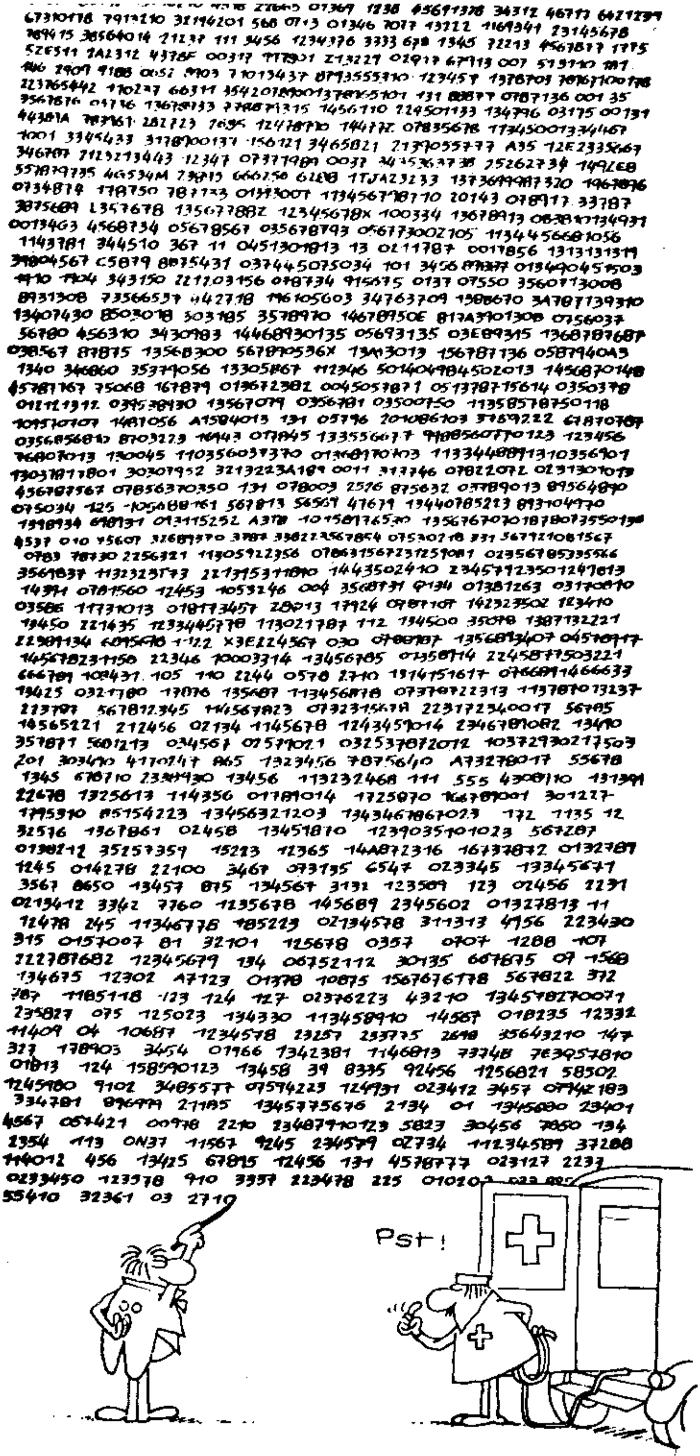

Klick










Pst!

